

« به نام خالق آرامش »

نام کتاب: امام حسین (ع) در منابع قرون ۴ و ۵ هجری قمری

نام نویسنده: مهرداد حسینی

تعداد صفحات: ۱۵۷ صفحه

تاریخ انتشار: سال ۱۴۰۱



کافئین بوکلی
CaffeineBookly.com



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

امام حسن (ع)

در

منابع قرون ۴ و ۵ هجری قمری

مهدی جمشیدی

تاریخ اسلام و سیره معصومین

استاد فتح الله زاده

۱۴۰۰-۰۱



سخن آغازین...

با عنایت خدای بزرگ و تاکید استاد عزیزم جناب آقای فتح الله زاده که همیشه مشوق دانشجویان هستند و همواره با پیشنهاد تحقیقات جدید باعث به چالش کشیده شدن دانشجویان می‌شوند.
بنده تکلیف دیگری را شروع نمودم امید است که خدای متعال و شخص امام حسن (ع) یاریگر من در راه این تحقیق باشند.

مهدی جمشیدی

بهار ۱۴۰۱



شیوه تحقیق...

رویگرد بنده در انجام این تحقیق این بود که با بررسی منابع مربوط به قرن ۴ و ۵ هجری قمری که در واقع قرون شکوفایی علم در تاریخ اسلام هستند مطالب مربوط به شخص حضرت حسن (ع) را استخراج نموده و بدون هیچ دخل و تصرفی آنها را نقل کنم زیرا این کار باعث خواهد شد که محققان دیگری که نیاز به مطلب دست اول دارند بدون سختی گردآوری مطالب از خود کتب اصلی، به راحتی به مطالب آن کتب دسترسی داشته باشند.

منابع مورد بررسی در این تحقیق:

کتاب ترجمه تاریخ طبری

کتاب ترجمه الفتوح

کتاب ترجمه تجارب الامم

کتاب ترجمه مقاتل الطالبین

کتاب ترجمه الجمل



فهرست

- بخش اول: امام حسن (ع) در تاریخ طبری ۶
تلاش در کار جنگ ۱۰
سخن از بیعت حسن بن علی(ع) ۱۹
سخن از حوادث سال چهل و یکم ۲۳
سخن از رفتن حسن و حسین به مدینه ۲۶
نام کسانی از یاران حجر که کشته شدند ۲۸
بخش دوم: امام حسن (ع) در تاریخ الفتوح ۳۰
خطبه حسن بن علی (ع) ۳۰
در آستانه جنگ جمل..... ۳۸
ذکر مصالحه نمودن حضرت امام حسن (ع) با معاویه ۴۵
فتنه اهل بصره و خلاف ایشان با معاویه ۵۸
ذکر انتقال امیر المؤمنین حسن (ع) به جوار حق تعالی ... ۶۰
بخش سوم: امام حسن (ع) در تاریخ تجارب الامم ۷۶
شورش سبائیان بر عثمان ۷۶
در خواست رای علی (ع) و پاسخ حسن (ع) ۷۷
در کوفه چه میگذرد؟ ۷۹
پور بدیل در خرگاه معاویه ۸۲



- کشتن و سوزاندن پور ملجم ۸۴
- بستن پیمان با حسن بن علی (ع) ۸۵
- برکناری قیس و قیس و سالاری عبیدالله عباس ۸۵
- سخن از نیرنگ معاویه ۸۶
- زینهار خواستن حسن (ع) از معاویه ۸۶
- سخن از نیرنگی که پیشامدی شگفت ۸۷
- سخنان امام حسن (ع) پس از آشتی ۸۸
- بخش چهارم: امام حسن (ع) در مقاتل الطالبین ۸۹
- حسن بن علی (ع) ۸۹
- بخش پنجم: امام حسن در کتاب نبرد جمل ۱۴۳
- خطبه امام حسن و عمار و قیس در کوفه ۱۴۳
- اشتر به سوی قصر حکومتی ۱۴۵
- خطبه حجر بن عدی ۱۴۷
- خطبه حسن بن علی (ع) ۱۵۱
- معرفی منابع و کتاب ها و نویسندگان آنها ۱۵۲

#امام_حسن / #منابع_قرن_۵و۴ / تجارب_الامم / #طبری / تکلیف_دانشگاهی

بخش اول: امام حسن (ع) در تاریخ طبری

ابوجعفر گوید: «در ذی حجه سال دوم هجرت عثمان بن مظعون بمرد و پیمبر خدا او را در قیوع به خاک سپرد و سنگی به نشان قبر وی بالای سرش نهاد.» گویند: حسن بن علی بن ابی طالب در همین سال تولد یافت.

ابو جعفر گوید: «به گفته واقدی علی بن ابی طالب علیه السلام فاطمه علیه السلام در را ذی حجه، بیست دو و ماه پس از هجرت به، خانه برد و اگر این گفته درست باشد گفته اول درست نیست. گویند: در همین سال پیمبر خدای ترتیب خونبها را نوشت که به شمشیر وی آویخته بود.¹

در همین سال سوم هجرت در نیمه ماه رمضان حسن بن علی بن ابی طالب تولد یافت و در هم این سال فاطمه حسین علیه السلام بار را گرفت و از تولد حسن تا بار گرفتن حسین پنجاه روز فاصله بود. و در همین سال در ماه شوال جمیله دختر عبد الله بن ابی، عبدالله بن حنظله بار را گرفت.²

جراح آن روز که به حسن بن علی تاخت که او را به غافلگیری بکشد، به ضرب شمشیرها پاره پاره شد، قبیصه به ضربات سنگ درهم شکست و اربد با کارد و نوک نیام شمشیرها کشته شد.³

¹ طبری ج ۳ ص ۱۳۹
² طبری ج ۳ ص ۱۶۶
³ طبری ج ۵ ص ۱۸۲



حنش بن مالك گوید: سعید بن عاص به سال سی ام از کوفه به منظور غزا آهنگ خراسان کرد حذیفه بن یمان و کسانی از یاران پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم با وی بودند. حسن و حسین و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمرو بن عاص و عبدالله بن زبیر نیز با وی بودند.⁴

جماعتی از مردم مدینه بپا خاستند و جنگ را آماده شدند که سعد بن مالك و ابو هریره و زید بن ثابت و حسن بن علی از آن جمله بودند.⁵

ابن عمرو گوید: از حسن پرسیدم: «آیا هنگام محاصره عثمان حضور داشتی؟» گفت: «آری، من نوجوان بودم و با همگنانم در مسجد بودیم و چون سر و صدا بسیار میشد زانو میزدیم یا بر میخواستیم، آن جماعت بیامدند و در مسجد و اطراف آن جای گرفتند. جمعی از اهل مدینه بر آنها فراهم شدند و کارشان را تقبیح میکردند آنها نیز مردم مدینه را تهدید می کردند در این اثنا که اطراف در سر و صدا می کردند عثمان نمودار شد، گویی آتشی بود که خاموش شد. عثمان به منبر رفت و حمد خدا گفت و ثنای او کرد یکی برجست و دیگری او را بنشانید، دیگری برخاست و یکی دیگر او را بنشانید. به

⁴ طبری ج ۵ ص ۲۹۷
⁵ طبری ج ۶ ص ۳۷

عثمان ریگ پرانیدند تا از منبر افتاد و او را برداشتند و به خانه بردند. بیست روز امامت نماز می کرد آنگاه مانع نماز کردن وی شدند.»⁶

نخستین کسی که به مقابله آمد مغیره بن اخنس بود که رجز میخواند پس از آن حسن بن علی آمد که شعری میخواند. محمد بن طلحه نیز شعرخوانان بیامد، سعید بن عاص نیز آمد و شعری میخواند. آخرین کسی که برون آمد عبدالله بن زبیر بود که عثمان گفته بود پیش پدرش رود و مطلبی را که خواسته بود با وی بگوید. و نیز به او دستور داده بود که پیش مدافعان خانه رود و بگوید که به خانه های خود روند. عبدالله بن زبیر پس از همه برفت و پیوسته به این می بالید و از آخرین لحظات در گذشت عثمان سخن داشت.⁷

سخن از اینکه علی فرزند خویش حسن را با عمار بن یاسر برای حرکت دادن مردم کوفه فرستاد:
ابن لیلی گوید: هاشم بن عتبہ در ربه پیش علی آمد و گفت که محمد بن ابی بکر به کوفه آمد، و سخنان ابوموسی را بدو خبر داد .
علی گفت: «میخواستم معزولش کنم، اما اشتر گفت نگهش دارم.»
گوید: آنگاه علی هاشم را سوی کوفه فرستاد و به ابوموسی نوشت که من هاشم بن عتبہ را فرستادم تا کسانی را که آنجا هستند برانگیزد مردم را روانه کن که من این ولایت به تو سپردم تا در کار حق جزو یاران من باشی.»

⁶ طبری ج ۶ ص ۳۷
⁷ طبری ج ۶ ص ۶۸

گوید: ابوموسی، سائب بن مالك اشعری را خواست و گفت: «رای تو چیست؟»
گفت: «رای من اینست که به آنچه نوشته عمل کن.» بگفت: «ولی رأی من
چنین نیست.»

آنگاه هاشم به علی نوشت که من پیش مردی دغل و مخالف آمده‌ام که دغلی
و دشمنی وی عیان است، نامه را با محل بن خلیفه طایی فرستاد، علی، حسن
و عمار بن یاسر را فرستاد که مردم را سوی او حرکت دهند، قرظة بن کعب
انصاری را نیز امارت کوفه داد و همراه وی به ابوموسی نوشت.

«اما بعد، پنداشتم علاقه تو به این کار که خدایت از آن بی نصیب کند مانع از
آن می شود که با دستور من مخالفت کنی، حسن و عمار را فرستادم که مردم
را حرکت دهند، قرظة بن کعب را زمامدار شهر کردم، از کار ما با مذمت و
خفت کناره کن، اگر نکنی گفته ام ترا بیرون کند، اگر مقاومت کنی و بر تو غلبه
یابد پاره پاره ات کند.»

گوید: چون نامه به ابوموسی رسید کناره گرفت، حسن و عمار، وارد مسجد
شدند و گفتند: «امیر مؤمنان مگوید اینجا که آمده‌ام ستمگرم یا ستمدیده،
هر که به حق خدا پای بند است بیاید، اگر ستم دیده ام یاریم کند و اگر
ستمگرم حق را از من بگیرد، بخدا طلحه و زبیر نخستین کسانی بودند که با من
بیعت کردند و نخستین کسانی بودند که خیانت کردند، آیا مالی برده‌ام یا حکمی
را دیگر کرده ام؟ بیایید و امر به معروف کنید و نهی از منکر.»



ابی الطفیل گوید: علی گفت: از کوفه دوازده هزار و یک کس سوی شما میآید بر تپه ذی قار نشستم و آنها را شمار کردم که یکی بیش و کم نبود .
ابی لیلی گوید: دوازده هزار کس سوی علی حرکت کردند که هفت گروه بودند:

قریش و کنانه و اسد و تمیم و رباب و مزینه که سالارشان معقل بن یسار ریاحی بود، گروه قیس که سالارشان سعد بن مسعود ثقفی بود، گروه بکر بن وایل و تغلب که سالارشان وعله بن محدود ذهلی بود، گروه مذحج و اشعریین که سالارشان حجر بن عدی بود، گروه بجیله و انمار و خثعم و ازد که سالارشان مخنف بن سلیم ازدی بود.⁸

تلاش در کار جنگ

ابو روق همدانی گوید: یزید بن قیس ارحبی مردم را ترغیب کرد و گفت م: « سلمان سالم آن کس است که دین و رای وی سالم ماند بخدا این قوم از آن رو با ما جنگ نمکنند که دینی را تباه کردهایم یا حق را از میان بردهایم، بر سر این دنیا جنگ میکنند که ملوک جبار شوند، اگر بر شما غلبه یافتند، و خدا غلبهشان ندهد، و خوش دلشان نکند، امثال سعید و ولید و عبدالله بن عامر سفیه گمراه را بشما گمارند که در مجلس خویش معادل خونبهای خود و پدر و جدش را بیکی بخشد و گوید این از آن منست و خطایی نکرده ام، گویی ارث پدر و مادر خویش را بخشیده و نداند که این مال از آن خداست که بوسیله شمشیرها و نیزه‌هایمان غنیمت ما کرده، ای بندگان خدا با قوم

⁸ طبری ج ۶ ص ۱۶۲



ستمگران که بخلاف آیات منزل خدا داوری می کنند بجنگید و در کار جنگشان از ملامت ملامتگران بیم مکنید که آنها اگر غلبه یابند دین و دنیای شما را تباہ کنند، آنها را شناختهایید و آزموده اید بخدا تاکنون شرشان بیشتر شده.».

گوید: عبدالله بن بدیل همراه پهلوی راست، جنگی سخت کرد تا به سراپرده معاویه رسیدند و آنها که با معاویه پیمان مرگ کرده بودند پیش وی آمدند و گفت «: با ابن بدیل و پهلوی راست مقاومت کنید.» و کس پیش حبیب بن مسلمه فرستاد که بر پهلوی چپ بود که با گروه خود به پهلوی راست مردم عراق حمله آورد و هزیمتشان کرد، پهلوی راست عراقیان عقب رفت و از جمعشان بجز ابن بدیل و دویست یا سیصد کس از قاریان بجای نماند که پشت به همدیگر داده بودند، دیگران فراری شدند، علی به سهل بن حنیف دستور داد که با همراهان خود که از مردم مدینه بودند پیش رفت که جمعی بزرگ از مردم شام بمقابله او آمدند اما گروه خود را پیش برد تا به پهلوی راست پیوستند .

گوید: در پهلوی راست مجاور مقر علی که در قلب بود یمنیان بودند که چون عقب نشستند هزیمت تا پیش علی رسید و او پیاده سوی پهلوی چپ رفت که از آنجا نیز مضریان عقب نشستند اما قوم ربیعه بجای ماندند . زید بن وهب جهنی گوید: علی با فرزندان خود بطرف پهلوی چپ رفت و من تیرها را میدیدم که بر پشت و شانه او می گذشت و فرزندانش خودشان را سپر او میکردند و پیش مرفتند و میان او و مردم شام حایل میشدند اما علی دست آنها را مگرفت و پیش روی یا پشت سر خود می افکند.



احمر که غلام ابو سفیان یا عثمان یا یکی دیگر از بنی امیه بود او را بدید و گفت
«: قسم بخدای کعبه، خدایم بکشد اگر ترا نکشم مگر آنکه مرا بکشی» آنگاه سوی
علی آمد، کیسان غلام علی بمقابله او رفت و ضربتی در میانه رد و بدل شد و
غلام بنی امیه کیسان را بکشت، علی سوی وی رفت و دست در گریبان
زرهانش کرد و سوی خویش کشید و بر پشت خود بلند کرد گویی پاهای کوچک
او را مبینم که به گردن علی مخورد آنگاه وی را به زمین کوفت که شانه و دو
بازویش بشکست. دو فرزند علی، حسین و محمد، بر
او حمله بردند و با شمشیر بزدند، گویی علی را مبینم که ایستاده بود و دو
فرزندش را مبینم که آن مرد را ضربت میزدند تا او را بکشتند و پیش پدر
خویش آمدند حسن ایستاده بود، علی گفت «: پسرکم چرا تو نیز مانند دو
برادرت عمل نکردی.»

گفت «: ای امیر مؤمنان عمل آنها بس بود»
گوید: آنگاه مردم شام نزدیک علی شدند، به خدا نزدیکی آنها شتاب وی را
نیفزود، حسن گفت «: چه مانعی داشت اگر می دیدی و پیش این جماعت
یاران خود می رسیدی که در مقابل دشمن پایمردی کردهاند؟»
گفت «: پسرکم، پدرت اجلی دارد که از آن نمگذرد، دیرتر از موقع نمی رسد و
آهسته رفتن آنرا زودتر نمی آورد. بخدا پدرت اهمیت نمیدهد که بر مرگ افتد یا
مرگ بر او افتد.»⁹

⁹ طبری ج ۶ ص ۲۳۳

اسماء دختر عطار بن حاجب تمیمی زن عبیدالله بن عمر بود که حسن بن علی او را به زنی گرفت.¹⁰

علی گفت: «من ویران کردم یا آنها ویران کردند؟ من تفرقه آوردم یا آنها تفرقه آوردند؟ اما اینکه گفته‌اند اگر وقتی کسان عصیان او کردند با جمع مطیعان خود رفته بود و جنگیده بود تا ظفر یابد و یا کشته شود کاری دور اندیشانه بود، به خدا از این غافل نبودم، به دنیا بی رغبت بودم و از مرگ باک نداشتم.

میخواستم عمل کنم اما دیدم این دو، یعنی حسن و حسین، پیشدستی کردند و این دو یعنی عبدالله بن جعفر و محمد بن علی از من پیش افتادند و بدانستم اگر حسن و حسین کشته شوند نسل محمد صلی الله علیه و سلم منقطع میشود و دقت کردم و نخواستم کشته شوند و دانستم که اگر بخاطر من نبود این دو کس، یعنی محمد بن علی و عبدالله بن جعفر، پیش می رفتند به خدا اگر پس از این با آنها دیدار کنم در اردوگاه یا در خانه نخواهد بود.¹¹

گوید: آنگاه عمرو و مردم شام پیش معاویه رفتند و به عنوان خلافت به وی سلام گفتند، ابن عباس و شریح بن هانی پیش علی باز گشتند و چنان شد که علی وقتی نماز صبح مسکود در قنوت میگفت: «خدا یا معاویه و عمرو و ابو الاعور سلمی و حبیب و عبد الرحمان بن خالد و ضحاک بن قیس و ولید را لعنت کن و چون خبر به معاویه رسید او نیز در قنوت نماز، علی و ابن عباس و اشتر و

¹⁰ طبری ج ۶ ص ۲۴۵
¹¹ طبری ج ۶ ص ۲۶۴



حسن و حسین را لعن می کرد گفته واقدی اجتماع حکمان در شعبان سال سی و هشتم هجرت بود.¹²

گویند: مرد کنانی بر سر دو کودک جنگید تا کشته شد. نام یکی از دو کودک عبد الرحمان بود و نام دیگری قثم بسر در مسیر خود در یمن جمعی بسیار از شیعیان علی را کشت. وقتی علی خبر وی را شنید جاریه بن قدامه را با دو هزار کس و وهب بن مسعود را با دو هزار کس فرستاد. جاریه تا نجران برفت و آتش افروخت و کسانی از طرفداران عثمان را بگرفت و بکشت. بسر و یارانش از او بگریختند که به دنبالشان تا مکه رفت و به مردم گفت «: با ما بیعت کنید».

گفتند «: امیر مؤمنان کشته شد با کی بیعت کنیم؟»
گفت «: با هر که یاران علی بیعت کرده باشند» . که سستی کردند و پس از آن بیعت کردند .

پس از آن جاریه سوی مدینه رفت که ابو هریره پیشوای نماز بود و از آنجا گریخت جاریه گفت «: به خدا اگر این ابو گربه را بگیرم گردنش را می زنم» .
آنگاه به مردم مدینه گفت «: با حسن بن علی بیعت کنید»
که بیعت کردند و يك روز آنجا بماند و سوی کوفه بازگشت. پس از آن ابو هریره بازگشت و باز پیشوای نماز شد.

در همین سال، چنانکه گفته اند، ما بین علی و معاویه از پس نامه ها که در میانه رفت، و کتاب از نقل آن دراز می شود، صلح افتاد که جنگ در میانه

¹² طبری ج ۶ ص ۲۷۲

نباشد، عراق از علی باشد و شام از معاویه باشد و هیچ يك به قلمرو دیگری سپاه نفرستد و حمله نبرد و جنگ نیندازد .

زیاد بن عبدالله گوید: وقتی هیچ يك از دو گروه به اطاعت دیگری نیامد معاویه به علی نوشت «: اگر مایلی عراق از آن تو باشد و شام از آن من، و شمشیر از این امت بداری و خون مسلمانان را نریزی . علی چنان کرد و بر این، رضایت دادند . معاویه با سپاهیان خود در شام بود و خراج آنجا و اطراف را مگرفت.

علی نیز در عراق بود، خراج آنجا را مگرفت و بر سپاهیان خود تقسیم می کرد در این سال عبدالله بن عباس از بصره برون شد و سوی مکه رفت، بیشتر سیرت نویسان چنین گفته اند. بعضیها نیز منکر آن شده‌اند و پنداشته اند همچنان در بصره عامل امیر مؤمنان علی علیه السلام بود تا وقتی که کشته شد. پس از کشته شدن علی نیز عامل حسن بود تا وقتی که با معاویه صلح کرد آنگاه سوی مکه رفت.¹³

ابو عبیده گوید: ابن عباس از بصره برون نشد تا وقتی که علی کشته شد و پیش حسن رفت و هنگام صلح میان او و معاویه حضور داشت، آنگاه به بصره بازگشت که بنه وی آنجا بود و آن را با اندک مالی از بیت المال همراه برد .

¹³ طبری ج ۶ ص ۲۲۷



راوی گوید: این را برای ابوالحسن گفتم که انکار کرد و گفت «: وقتی علی کشته شد ابن عباس در مکه بود و آنکه هنگام صلح میان حسن و معاویه حضور داشت عییدالله بن عباس بود.»

در این سال علی بن ابی طالب علیه السلام کشته شد. درباره وقت کشته شدن وی اختلاف کرده اند.

ابو معشر گوید: علی در ماه رمضان، به روز جمعه هفدهم ماه به سال چهلم، کشته شد. واقعی نیز چنین گفته اما علی بن محمد گوید: علی بن ابی طالب در کوفه به روز جمعه یازدهم ماه و به قولی سیزدهم ماه رمضان سال چهلم کشته شد.¹⁴

گویند: مردم پیش حسن رفتند و از حادثه ای که برای علی رخ داده بود وحشت زده بودند، هنگامی که پیش وی بودند و این ملجم دست بسته مقابل وی بود، ام کلثوم دختر علی که می گریست به او بانگ زد: «دشمن خدا! پدرم چیزیش نیست و خدا ترا زبون می کند.

گویند: جندب بن عبدالله پیش علی رفت و گفت «: ای امیر مؤمنان اگر ترا از دست دادیم، و امید است ندهیم، با حسن بیعت کنیم؟»

گفت «: نه دستور میدهم و نه منع می کنم، شما بهتر دانید» آنگاه حسن و حسین را پیش خواند و گفت:

¹⁴ طبری ج ۶ ص ۲۲۹



«سفارستان مکنم که از خدا بترسید و به دنیا رو مکنید اگر چه به شما رو کند. به چیزی که از دست رفته مگریید ج. ز حق مگویید، به یتیم رحم کنید، درمانده را کمک کنید. با احمق مدارا کنید. دشمن ستمکار باشید و یاور ستمکش . به مندرجات قرآن عمل کنید و در کار خدا از ملامت ملامتگر بیم مکنید.

آنگاه به حسن گفت :

«پسرکم! سفارشت مکنم که از خدا بترسی و نماز به وقت کنی و زکات به موقع دهی و وضو را کامل کنی که نماز جز با طهارت صورت نگیرد و نماز کسی که زکات ندهد پذیرفته نشود. سفارش مکنم که از خطا درگذری و خشم خویش را فروخوری و رعایت خویشاوند کنی و با نادان بردباری کنی، فقه دین آموزی، تحقیق نکرده کاری نکنی، قرآن بسیار خوانی، با همسایه نیکی کنی امر به معروف کنی و نهی از منکر و پرهیز از ناروایی ها»¹⁵

آنگاه دیگر سخنی جز لا اله الا الله نگفت تا درگذشت، رضي الله عنه . و این به ماه رمضان سال چهلم بود. دو پسرش حسن و حسین و عبدالله بن جعفر او را غسل دادند و در سه جامه کفنش کردند که پیراهن جزو آن نبود. حسن نه تکبیر بر او گفت .

آنگاه حسن شش ماه خلافت کرد.

¹⁶ طبری ج ۶ ص ۲۳۲



و چون در گذشت، علیه السلام، حسن، ابن ملجم را پیش آورد که با وی گفت: «یک کار میکنی؟ به خدا هرگز با خدا پیمانی نکرده ام که وفا نکنم. به نزد خطیم با خدا پیمان کرده بودم که علی و معاویه را بکشم، یا در این راه جان بدهم. اگر مایلی مرا با معاویه واگذار و به نام خدا تعهد میکنم که اگر نکشمش یا کشتمش و زنده ماندم پیش تو آیم و دست در دست تو نهم» حسن گفت: «به خدا نه، تا جهنم را معاینه بینی» پس او را پیش آورد و بکشت و کسان جثه او را بگرفتند و در حصیرها پیچیدند و به آتش سوختند.¹⁶

ابو خالد بن جابر گوید: شنیدم که حسن وقتی علی علیه السلام کشته شده بود به سخن ایستاده بود و میگفت: «امشب، شبی که قرآن نازل شد و عیسی بن مریم عروج کرد و یوشع بن نون یار موسی علیه السلام کشته شد. مردی را کشتید که هیچ کس از اسلافش از او پیشی نگرفت و هیچ کس از اخلاقیاتش به پایه او نرسد. به خدا که پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم او را با دستهای میفرستاد و جبریل به سمت راست وی بود و میکائیل به سمت چپ. به خدا

¹⁶ طبری ج ۶ ص ۲۳۶



زرد و سفیدی به جا نهاد مگر هشتصد یا هفتصد که برای خرید خادمهای نگه داشته بود.¹⁷

سخن از بیعت حسن بن علی (ع)

در همین سال یعنی، سال چهارم با، حسن بن علی علیه السلام، بیعت خلافت کردند .

گویند: نخستین کسی او با که بیعت کرد قیس بن سعد بود که گفت «: دست بیار بر تا کتاب و عز خدا و جل سنت پیمبر و وی جنگ منحرفان تو با بیعت کنم حسن رضی الله عنه بدو گفت بر»: کتاب و خدا سنت پیمبر وی که همه شرطها در اینست و». قیس خاموش ماند او با و بیعت کرد. مردم نیز بیعت کردند .

زهري گوید: علی علیه السلام قیس بن سعد بر را مقدمه سپاه عراق که می باید سوی آذربایجان و نواحی آن رود گماشته بود و بر هم نگهبانان سپاه که عربان بوجود آورده بودند و چهل هزار کس بودند که با علی بیعت مرگ کرده بودند اما. قیس پیوسته از حرکت تعلل کرد تا علی علیه السلام کشته شد و مردم عراق حسن بن علی به را خلافت برداشتند .

¹⁷ طبری ج ۶ ص ۲۴۲



حسن جنگ نمی خواست، بلکه مخواست هر چه متواند از معاویه بگیرد

آنگاه به جماعت ملحق شود، حسن دانسته بود که قیس بن سعد با رأی وی موافق نیست را او و برداشت و عبدالله بن عباس را سالاری داد و، چون عبدالله ابن عباس مقصود حسن را بدانست به معاویه نامه نوشت و امان خواست و برای خویشان در باره اموالی که برداشته بود تعهد خواست و معاویه تعهد کرد.

اسماعیل بن راشد گوید: مردم با حسن بن علی علیه السلام بیعت خلافت کردند ، آنگاه با کسان حرکت کرد و نزدیک مداین جای گرفت و قیس بن سعد با را دوازده هزار کس از پیش فرستاد، معاویه با نیز سپاه شام بیامد در و مسکن جای گرفت .

در آن اثنا که حسن به مداین بود، یکی در میان اردو ندا «: داد بدانید که قیس ابن سعد کشته شد بروید».

گوید: و کسان رفتن آغاز کردند و سرا پرده حسن را غارت کردند چنانکه در باره فرشی که زیر خود داشت با در وی آویختند. حسن برون و شد وارد مداین در و شد قصر بیضا جا گرفت، عموی مخت ار بن ابی عبید به نام سعد پسر مسعود، عامل مداین بود، مختار که جوانی نو سال بود بدو گفت «: مخواستی ثروت و حرمت بیابی»؟

گفت «: چگونه»؟

گفت «: حسن به را بند با و کن تسلیم وی برای خودت از معاویه امان بگیر».



سعد بدو گفت: «لعنت تو بر خدا باد، پسر دختر پیمبر را خدا بگیرم و به بند کنم، چه بد مردی هستی.»

گوید و: چون حسن پراکندگی کار خویش را بدید، کس پیش معاویه فرستاد و صلح خواست. معاویه نیز عبدالله بن عامر و عبد الرحمان بن سمره را فرستاد در که مداین پیش حسن آمدند و آنچه می خواست تعهد کردند با و وی صلح کردند از که بیت المال کوفه پنج هزار هزار بگیرد با چیزهای دیگر که شرط کرده بود، آنگاه حسن در میان مردم عراق پا به خاست و گفت: «ای مردم عراق سه چیز مرا نسبت به شما بی علاقه کرد: اینکه پدرم را کشتید به و خودم ضربت زدید و ااثام را غارت کردید.»

پس از آن مردم به اطاعت معاویه آمدند معاویه وارد کوفه و شد کسان با وی بیعت کردند.

عثمان بن عبد الرحمان نیز روایتی چنین دارد با این افزایش که گوید: حسن به معاویه در باره صلح نامه نوشت و امان خواست به وی حسین و عبدالله بن جعفر گفت: «به معاویه در باره صلح نامه.» ام نوشته حسین گفت: «به ترا اخذ قسم میدهم که قصه معاویه را تأیید نکنی و قصه علی را تکذیب نکنی.» حسن بدو گفت: «خاموش باش که من را کار بهتر تو از مدانم»

گوید و: چون نامه حسن بن علی علیه السلام به، معاویه رسید عبدالله بن عامر و عبد الرحمان بن سمره را فرستاد به که مداین آمدند و آنچه از حسن



مخواست تعهد کردند. حسن به قیس بن سعد با که دوازده هزار کس بر مقدمه وی بود نوشت و دستور داد به که اطاعت معاویه در آید.

گوید: قیس بن سعد میان کسان پا به خاست و گفت «: ای مردم یکی را انتخاب کنید، یا به اطاعت پیشوای ضلالت روید یا بی امام جنگ کنید». گفتن «: د اطاعت پیشوای ضلالت را انتخاب میکنیم با و « معاویه بیعت کردند و، قیس بن سعد از آنها جدا شد حسن با معاویه صلح کرده بود که هر در را چه بیت المال وی بود بر گیرد و خراج دارا بگرد از او باشد به شرط آنکه در حضور وی ناسزای علی نگویند. پس، آنچه در را بیت المال کوفه بود که پنج هزار هزار بود بر گرفت .

در این سال مغیره بن شعبه سالار حج بود.

اسماعیل بن راشد گوید در: آن سال که علی علیه السلام کشته ، شد وقتی موسم حج رسید مغیره بن شعبه نامه از ای جانب معاویه ساخت به و سال چهارم سالاری حج کرد. گویند به وی روز ترویبه اقامت عرفه کرد به و روز عرفه قربانی کرد که بیم داشت وضع او معلوم شود و. نیز گویند: مغیره این از را کار آن جهت کرد که شنید عتبه بن ابی سفیان به سالاری حج مرسد. سبب در کار حج شتاب کرد.

در همین سال در ایلیا با معاویه بیعت خلافت کردند، این از را اسماعیل بن راشد آ وردهاند. پیش از آن معاویه در شام عنوان امارت داشت.



سعید بن عبد العزیز گوید: علی علیه السلام در عراق عنوان امیر مؤمنان داشت و معاویه در شام عنوان امیر داشت و چون علی علیه السلام کشته شد معاویه را امیر مؤمنان نامیدند.¹⁸

سخن از حوادث سال چهل و یکم

از جمله حوادث سال این بود که حسن بن علی به کار معاویه سپرد و معاویه به کوفه در آمد و مردم کوفه با وی بیعت خلافت کردند .

¹⁸ طبری ج ۷ ص ۹-۷

زهري گوید: مردم عراق با حسن بن علی بیعت خلافت کردند با، آنها شرط
مکرد با که هر که به صلح باشم به صلحید با و هر ج که نگ کنم به جنگید و،
مردم از این شرط در کار خویش شك آوردند و گفتند «: این یار شما نیست و
این سر جنگ ندارد.»

از پس بیعت با حسن علیه السلام چندان مدتی نگذشت که ضربتی بدو زدند
که را وی علیل کرد به و نفرت از وی مردم عراق بیفزود از و آنها بیمناکتر شد،
پس به معاویه نامه نوشت و شرایطی برای او فرستاد و نوشت اگر اینها را تعهد
کنی من شنوا و مطیع توام و باید تعهد خویش را انجام دهی .

وقتی نامه حسن به دست معاویه رسید که پیش از آن نامه ای سپید برای
حسن فرستاده بود که زیر آن مهر زده بود و نوشته بود «: در این نامه که زیر را
آن مهر ام زده هر چه می خواهی بنویس که انجام میشود» و چون این نامه
به دست حسن رسید چند برابر چیزهایی از که معاویه خواسته بود نوشت
و نگهداشت. معاویه نیز نامه حسن را که فرستاده بود و چیزها خواسته بود،
نگهداشته بود.

گوید و: چون معاویه و حسن تلاقی کردند، حسن علیه السلام او از خواست تا
تعهدی را در که نامه مهرزده معاویه نوشته بود انجام دهد، اما معاویه
نپذیرفت و گفت «: همان چیزها را که نخستین بار خواسته بودی انجام مدهم
که وقتی نامه به ات من رسید همان را تعهد کردم»



حسن علیه السلام گفت: «وقتی نامه به تو من رسید در من آن نوشتم و تعهد انجام کرده‌ای در» این باب اختلاف کردند و معاویه هیچیک از تعهدات را برای حسن علیه السلام انجام نداد.

گوید و: چنان بود که وقتی در کوفه فراهم شدند عمرو بن عاص با معاویه سخن کرد که به حسن بگوید پا به خیزد با و مردم سخن کند، اما معاویه این را خوش نداشت و گفت از: «این که را وی به سخن وادارم چه منظور داری؟»

عمرو بن عاص گفت: «مخوام سخن ندانی بر او کسان عیان شود و» همچنان با معاویه سخن کرد تا پذیرفت. يك روز معاویه برون آمد با و کسان سخن کرد آنگاه بگفت تا یکی بانگ و زد حسن بن علی را بخواند و معاویه گفت: «ای حسن بر با و خیز کسان سخن کن»

پس حسن شهادت بگفت و بی تأمل سخن آغاز کرد و گفت:

«اما بعد، ای مردم، به خدا وسیله اول ما را شما هدایت کرد و به وسیله آخرمان خونهایتان را محفوظ داشت. این کار مدتی دارد و به دنیا نوبت است، خدای تعالی به پیمبر خود صلی الله علیه و سلم گفته: چه میدانم شاید آزمایش شماست و بهره‌وری محدود»

و چون این بگفت، معاویه گفت: «بنشین و» پیوسته از عمرو آزرده بود و مگفت: «این به صوابدید تو بود» و حسن علیه السلام را سوی مدینه فرستاد.



علی بن محمد گوید: «حسن بن علی علیه السلام کوفه مع به را اویه تسلیم کرد و معاویه پنج روز مانده از ربیع الاول به و، قولی از جمادی الاول، سال چهل و یکم وارد آنجا شد.»

در این سال از آن پس که قیس بن سعد از بیعت معاویه باز سر زده بود میان و او معاویه صلح شد.¹⁹

سخن از رفتن حسن و حسین به مدینه

وقتی میان حسن علیه السلام و معاویه در مسکن صلح، شد چنانکه در روایت عوانه آمده، حسن میان مردم به سخن ایستاد و گفت:

«ای مردم عراق! سه چیز مرا نسبت به شما بی‌علاقه کرد: اینکه پدرم را کشتید و به خودم ضربت زدید و ائام را غارت کردید.»

گوید: آنگاه حسن و حسین و عبدالله بن جعفر با حشم و بنه سوی کوفه رفتند و چون حسن آنجا رسید و زخم وی بهی یافت به مسجد رفت و گفت:

«ای مردم کوفه در مورد همسایگان و مهمانان خودتان و خاندان پیمبرتان، صلی الله علیه و سلم، که خدا ناپاکی از آنها ببرده به و کمال پاکیزگیشان رسانیده از خدا بترسید.»

گوید: مردم گریه سر دادند، آنگاه حسن و یاران وی سوی مدینه روان شدند.

¹⁹ طبری ج ۷ ص ۹۰-۹۱



گوید: مردم بصره نگذاشتند حسن خراج دارابگرد را بگیرد و گفتند «: غنیمت ماست» و چون سوی مدینه روان شد کسانی در قادسیه جلو وی آمدند و گفتند «: ای ذلیل کننده عرب» در همین سال خوارج در که ایام علی علیه السلام گوشه گرفته بودند در شهر بر زور ضد معاویه قیام کردند.²⁰

علی بن محمد گوید: وقتی در آغاز سال چهل و یکم حسن بن علی علیه السلام با معاویه صلح کرد حمران بن ابان در بصره بپاخواست و آنجا را بگرفت بر و شهر تسلط یافت، معاویه میخواست یکی از مردم بنی قین را سوی بصره بفرستد، اما عبدالله ابن عباس او با سخن کرد و گفت که چنین نکند و کس دیگری را بفرستد او، و بسر بن ابی اریطه را فرستاد که میگفت دستور کشتن پسران زیاد او به را داده است.²¹

جارود بن ابی سبره گوید: حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد و سوی مدینه رفت. معاویه در رجب سال چهل و یکم بسر بن ابی اریطه را سوی بصره فرستاد، در آن وقت زیاد در فارس حصارى بود. معاویه به زیاد نوشت «: مالی از مال خدا پیش تو است و به من خلافت رسیده ام هر چه پیش تو هست بده».²²

²⁰ طبری ج ۷ ص ۱۱
²¹ طبری ج ۷ ص ۱۲
²² طبری ج ۷ ص ۱۳

شع بی گوید: وقتی علی کشته شد، معاویه به زیاد نوشت و تهدیدش کرد و زیاد به سخن ایستاد و گفت: «عجیب است که پسر جگرخواره و پناهگاه نفاق و سر دسته احزاب نامه به من نوشته و تهدیدم میکند، در صورتی دو که پسر عم پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی ابن عباس و حسن ع بن لی میان او و من هستند با نود هزار کس که شمشیرها به را دوش دارند و اگر در خطر افتادم صبر نمکنند که مرا در معرض ضربات شمشیر ببینند.»

گوید: زیاد همچنان ولایتدار فارس بود تا حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد و معاویه به کوفه آمد و زیاد در قلعه ای که آنرا قلعه زیاد گویند حصارى شد. در همین سال، معاویه، عبدالله بن عامر را ولایتدار بصره و عامل جنگ سیستان و خراسان کرد.²³

نام کسانی از یاران حجر که کشته شدند

حجر بن عدی، شریک بن شداد حضرمی، صیفی بن فیسل شیبانی، قبیصة بن ضبیعه عبسی، محرز بن شهاب سعدی منقری، کدام بن حیان عنزی، عبد الرحمان بن حسان عنزی .
عبد الرحمان را پیش زیاد فرستاد در که قس الناطف زنده به گورشد. پس، هفت نفر بودند که کشته شدند و کفنشان کردند بر و آنها نماز کردند .
گویند: وقتی حسن بن علی از کشته شدن حجر و یارانش خبر یافت گفت: «بر آنها نماز کردند و کفنشان کردند و دفنشان کردند به رو و قبله نهادند»؟

²³ طبری ج ۷ ص ۱۵

گفتند: «آری»

گفت: «به را شما پروردگار کعبه به زیارتشان روید.»²⁴

حسن علیه السلام گفته بود: «معاویه چهار کار کرد که اگر یکی را بیشتر نکرده بود مایه هلاک وی بود: این که بیخردان بر را امت مسلط کرد و، خلافت را بی مشورت کسان که باقیمانده اصحاب و اهل فضیلت بودند ربود و اینکه پسر شرابخوار خزپوش طنبورزن خویش را خلیفه کرد و اینکه زیاد را منسوب خویش کرد در صورتی که پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفته بود: فرزند از آن بستر است از و آن زناکار سنگ و. اینکه حجر را کشت، وای از او حجر و یاران حجر» این را دو بار گفت.²⁵

نضر بن صالح گوید: شیعیان ناسزای مختار میگفتند و ملامت او میکردند به سبب رفتاری با که حسن بن علی داشته بود، آن در هک روز سیاهچال سابط زخم خورده و او را به ایض بردند.²⁶

²⁴ طبری ج ۷ ص ۹۲
²⁵ طبری ج ۷ ص ۹۲
²⁶ طبری ج ۷ ص ۳۲۵



بخش دوم: امام حسن (ع) در تاریخ الفتوح

خطبه حسن بن علی (ع)

چون طلحه و زبیر نامه امیر المؤمنین علی(ع) را خواندند، در جواب آن چیزی نتوانستند پس، عبدالله بن زبیر بر پای خاست و گفت:

ای مردمان، علی عثمان را که خلیفه برحق بود، بکشته است و این ساعت لشکر جمع کرده بر سر شما آورده تا کار از دست شما برآید و شهر و ولایت شما را فراگیرد.

مردانه باشید و خون خلیفه باز خواهید، حریم خویشتن نگاه دارید و از جهت حفظ زن و فرزند و اهل و پیوند خویش جنگ کنید.

شخصی نزد امیر المؤمنین علی(ع) آمد و کلماتی که عبدالله بن زبیر در میان مجلس در حق امیر المؤمنین علی(ع) گفته و او را متهم به کشتن عثمان کرده بود بازگفت. حسن بن علی(ع) در مجمع بر پای خاست و حمیدی به غایت نیکو بگفت و بر مصطفی (ص) صلوات بفرستاد و گفت:

ای مردمان، به ماچنان رسانیده اند که عبدالله بن زبیر در نکوهش پدر من سخن گفته و کشتن عثمان را به پدر من حواله کرده



است و او را در این معنی مّتهم گردانیده. شماکه جماعتی از مهاجر و انصار و مردم مسلمان و دیندارید میدانید که پدر او زبیر بن عوام به همه وقت درحّ عثمان چه سخن ها می گفته است و او را ازچه شکل نام مینهاد و تاکدام غایت مساوی او تقریر

می داده وطلحه درحیات عثمان در بیت المال چه نوع تصرف ها میکرده او را کی حد آن باشد که پدر مرا به چنین کاری که بر همه ظاهر است بر زفان راند و به بدگفتن او جرأت کند. بحمدالله که ما را مجال مقال هست اگرخواهیم درحّ او و سخنی گوئیم، توانیم گفت.

اما آنچه گفته است که علی (ع) می خواهد تا کار از دست بریاید و شهر و ولایت از تصرف شما بیرون کند، حجت بزرگترین پدر او زبیر آن است که می گفته من با علی (ع) به دست بیعت کرده ام نه به دل.

فی الجملة به بیعت اقرار کرده است و انکار بعد از اقرار مسموع نباشد و حکم شرع برظاهر است؛ و الله يتولى السرائر. اما حدیث آمدن اهل کوفه به دفاع اهل بصره غریب نباشد که اهل حق روی به دفع اهل باطل آرند و مصلحان دست رد برسینه مفسدان نهند. یقین است که ما را با انصار عثمان کاری نیست و با ایشان هیچ جنگ و محاربتی نداریم. محاربت و منازعتی که ما راست باکسانی است که متابعت کسی می کنند که برشتر نشسته است یعنی، عایشه.

همگان این خطبه بیسندیدند و برحسن(ع) ثناها گفتند.



پس، لشکرها در حرکت آمدند و نزدیک یکدیگر رسیدند. کودکان و غلامان بصره بیرون آمده و در برابر غلامان اهل کوفه بایستاده بودند. کعب بن مسور به نزد عایشه آمد و گفت:

هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند جنگ خواهند کرد و اگر آتش جنگایشان افروخته گردد، بسیار خون ها ریخته خواهد شد و فرو نشانند آن دشوار باشد. ای مادر مؤمنان، این کار را دریاب که این فتنه بالا گرفته، تسکین پذیرد.

عایشه در هودج بنشست و شتر او را به جانب لشکر بکشیدند. جماعتی از مردم بصره در پیش هودج او می رفتند تا به لشکر رسید و امیر المؤمنین علی (ع) را دید که لشکر را باز میگردانید و از جنگ باز می داشت. چون عایشه حال بر آن جمله دید، بازگشت و طایفه ای که با هودج او می رفتند هم بازگشتند.²⁷

حضور داشتن امام حسن (ع) و قتل عثمان توسط مردم: فقط اشاره می‌کنم چون مطلب طولانی است.

علی گفت: ای ابو محمد، من در این حادثه کاری ندارم و به دست من چیزی نیست. آنچه بر من از نصیحت و موعظه بود، گفتم و در آن باب تقصیری نکردم. چون او نصیحت مردمان نشنود و همگان را به غرض منسوب کرد،

²⁷ ت الفتح ص ۴۲۲

ترك او گفتم و در گوشه خانه نشستم. به خدای که درکار عثمان مرا هیچ غرضی نیست، بلکه اگر او بفرماید و سخن کسی بشنود، کار او را چنان که چندین نوبت به اصلاح آوردم، اکنون نیز تقصیری جایز ندارم و او را در این کار به قدر طاقت مدد دهم و شر این قوم را از او دفع گردانم.

این بگفت و فرزند خود حسن را بخواند و گفت:

ای فرزند، به نزدیک عثمان شو و او را بگویی که پدر من دل به حال تو نگران دارد.

چنانکه از کسی شنود که این قوم در کار تو غلو می نمایند و عزم کشتن مصمم گردانیده اند و نصیحت اصلا نمی شنوند. بنا بر آن بسیار متردد و متفکر می باشم و میگویم که و الله من بر آن راضی نیستم که تو در زحمت باشی و از جهت تو عظیم اندیشه مندم.

اگر می فرمایی و به هرچه مصلحت میدانی، بگویی تا تو را یاریدهم و به هر نوع که ممکن گردد و قدرت باشد آن جماعت را از سرای تو دور کنم. حسین بن علی نزدیک عثمان آمد و پیغام پدر به ادای نیکوتر تبلیغ نمود و بنشست. عثمان جواب داد: پدر خویش را بگویی که نمیخواهم رنجه شوی و با این قوم منازعت و مخاصمت کنی؛ زیرا که من از رسول خدا (ص) دوش در خواب شنیدم که مرا فرمود ای عثمان، این قوم قصد کشتن تو دارند. اگر با ایشان جنگ کنی، بر این قوم ظفر یابی و اگر تن در دهی و به حکم و قضای باری



سبحانه راضی شوی، روزه به نزدیک من گشایی، و دل من چنان می خواهد
که در خدمت مصطفی(ص) روزه بگشایم و بدین دولت مفتخر گردم.

حسن خاموش شد و بازگشت و آنچه از امیر المؤمنین عثمان شنیده بود با پدر
بازگفت. پس، علی بن ابی طالب گفت: انا لله و انا الیه راجعون.

هم در این حالت خبر آوردند که طلحه بن عبیدالله بر بام سرای عثمان
با جماعتی از بنی تمیم بر شد. عثمان این بیت به
تمثیل به علی(رضی) بنوشت:

فان كنت مأكولا فكن آكل و إلا فادرکني و لما امزق.
حاصل بیت آنکه: اگر مرا همی باید کشت، تو بکش که علی ابن ابی طالبی.
و اگر نمی باید کشت، مگذار که طلحه مرا بکشد و پاره پاره کند.

و در ضمن آن نوشت که:

آخر بر این رضا میدهی که این قوم بیباک پسر عم تو را بکشتند؟
چون این نامه به علی رسید و آن را مطالعه فرمود بر پای جست و گفت:
نگذارم که این حضرمیه او را نکبتی تواند رسانید.
این بگفت و در مسجد شد و فرزندان و یاران او در مسجد به نزدیک او حاضر
آمدند و نماز پیشین هم در آن مسجد ادا کردند. بنو تمیم چون از بیرون آمدن



علی به عزم مدد عثمان خیردار شدند، طلحه را بگذاشتند و به نزد علی آمدند.
طلحه آنجا تنها بماند.

پس، برخاست و پیش امیر المؤمنین عثمان آمد و سخن های چند به نرمی
گفتن گرفت و عذرخواست. امیر المؤمنین عثمان گفت:
ای پسر حرمیه، بر من حشر آوردی و مردمان را برای کشتن من جمع کردی،
و چون دیدی که علی ابن ابی طالب به یاری ما برخاست و از سرای بیرون آمد
و قوم تواز ترس او تو را تنها بگذاشتند و متفرق شده به علی پیوستند، آمدی
عذر می خواهی؟

خدای تعالی مکناد که عذر توقبول کند.

طلحه این کلمات از عثمان می شنید و چیزی نمیگفت. پس، سرفرود افکنده از
نزدیک او بیرون آمد. عثمان دیگر باره بر بام شدو سر از دیوار بالا گرفت و گفت:
ای مردمان، شما نیکو می شناسید که مرا از خدمت و مصاحبت محمد
مصطفی (ص) نصیبی بزرگ است و در اسلام سوابق مرضی و وسایل مقبول
دارم و والی مجتهدم. اگر در اجتهاد من خطایی افتاده یا به قصد و عمد
سهوی کرده ام، اکنون از آن برگشتم و تبرا نمودم و توبه کردم و از خدای تعالی
آمرزش خواستم. سخن من قبول کنید و مرا در این مقال توبه و انابت باور
دارید.

همه قوم این سخن ها بشنیدند. سر فروافگندند و چیزی نگفتند. مصریان از
میان آن قوم آواز بلندکردند و عثمان را کلمات ناخوش



گفتند و دشنام‌ها دادند. زید بن ثابت گفت:

ای انصار رسول خدا (ص)، شما رسول (ص) را نصرت کردید تا شما را انصار الله نام کردند. امروز خلیفه او را که عاجز شده است نصرت کنید تا دوباره انصار الله باشید و دو ثواب را مستحق گردید.

جبله بن عمرو الساعدي گفت: ما از تو این سخن قبول نکنیم و نخواهیم که روز قیامت از آن جماعت باشیم که گویند:

انا اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا السیلا به خدای که اگر از عمر عثمان چندانی که بعد از نماز دیگر تا به غروب آفتاب باقی مانده باشد ما به ریختن خون او به حضرت باری سبحانه تقرب جوییم.

پس، حجاج بن غزیه الأنصاري اهل مصر را آواز داد:

سخن این کافر مشنوید و عزیمتی که دارید به امضاء رسانید.
القصة، یکی از آن قوم پاره ای هیزم برگرفت و آتش در آن زده آنرا بیاورد و بر اول در ازسرای عثمان نهاد. آتش در درگرفت و در نخستین بسوخت و دهلیز بیفتاد. پس، آتش بر در دوم زدند. بسوخت و بیفتاد. عثمان گفت: این مردم که درسراها را آتش زدند خیال بی مروتی دارند؛ عاقبت خیر باد. آن قوم چون درهای سرای را بسوختند و دهلیزها بیفتاد، غلو کردند و غوغا آورده، خویشتن



را درسرای امیر المؤمنین انداختند. عثمان در آنروز روزه دار بود و چنین گویند که آنروز روز پنجشنبه یا روز آدینه بود از ماه ذی الحجه هفده یا یازده روز گذشته، [از] سنه خمس ثلاثین. حسن بن علی و عبدالله بن عمر الخطاب در آن وقت پیش عثمان نشسته بودند، عثمان روی به حسن آورد و گفت:

ای برادرزاده، دل پدر به جانب تو نگران باشد و در این ساعت بر دل او از جهت تو تفکر و تردد خواهد بود. به خدای رب العزة تو را سوگند می دهم که برخیز و به سعادت بازگرد، و خویشان را در رنج مدار که من به رضای خدای تعالی تن در داده ام در دست این قوم.

حسن برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد و عبدالله بن عمر هم که در خدمت بود در موافقت حسن برخاست و بیرون آمد. عثمان مروان را گفت: سوگندبر تو میدهم که جنگ نکنی.

مروان گفت: یا امیر المؤمنین، سوگندبر تو میدهم مکه ما را از جنگ باز نداری. نمی بینی که دشمنان غلبه کرده اند و درسرای در آمده مردم را ایذا می رسانند و میرنجانند؟

پس، مروان بن حکم، سعید بن العاص، مغیره بناخنس، عبدالله بن ربیع، عبدالله بن عبد الرحمان بن العوام و جمعی از خویشان و متصلان و موالی و بندگان امیر المؤمنین عثمان بر آن جماعت که خویشان را درسرای امیر المؤمنین افکنده



بودند، به اتفاق حمله کردند و ایشان را از سرای امیر المؤمنین بیرون انداختند.
پس، امیر المؤمنین عثمان بندگان خویشتن[را] دید
که سلاح پوشیده و شمشیرها بیرون کشیده و ساخته جنگشده اند فرمود: اگر
رضای من و خشنودی خدای سبحانه میخواهید با
این قوم جنگ مکنید. سلاح بنهید که من خود را تسلیم به قضای خدای سبحانه
کرده ام و دل بر حکم باری تعالی بنهادهام.²⁸

در آستانه جنگ جمل

امیر المؤمنین علی(ع) لشکر آراسته و ساخته از مدینه بیرون آمد و به موضع
ربذه رسیده بود که خبر رسیدن طلحه و زبیر در
بصره و غفلتا بر سر عثمان بن حنیف تاختن و شیعه امیر المؤمنین علی(ع) را
کشتن و عثمان بن حنیف را فضیحت نمودن بشنید، از آن جا کوچ کرده، به
منزل ذیقار فرود آمدند و از آنجا پسر خویش حسن(ع) و عمار یاسر را به کوفه
فرستاد تا لشکر کوفه را جمع کند و از جهت محاربت آن قوم روی بصره
آرد. چون حسن و عمار به کوفه رسیدند به مسجد جامع آمدند و مردمان
را حاضر کرده [حسن(ع)] فرمود:

ساخته گردید و به زودی به مدد امیر المؤمنین(ع) روی به راه آرید.²⁹
در ادامه...

پس، حسن(ع) بر پای خاست و گفت:

²⁸ ت الفتح ص ۳۸۱-۳۷۸
²⁹ ت الفتح ص ۴۱۴



ای قوم، زود باشد که همه مردمان بر یک کس که اتفاق کرده اند، جمع شوند.
ما شما را میخوانیم، اجابت کنید و در این حادثه
که به ظهور آمده است، ما را مدد نمایید. به خدای که در این حادثه هر کس
که متابعت ما کند، نیکبخت باشد³⁰

دیگر روز امیر المؤمنین پسر خویش حسن (ع) را به نزد او فرستاد. حسن (ع) با
عایشه گفت:

امیر المؤمنین سوگند یاد میکند بدان خدایی که جان همه در کف قدرت
اوست که اگر این ساعت برنخیزی و به جانب مدینه
بازنگردی، سخنی که میدانی در حق تو بگویم.³¹

عبیدالله بن عمر بن الخطاب کسی به نزدیک امیر المؤمنین حسن بن علی (ع)
فرستاد و گفت: با تو سخنی دارم. اگر قدم رنجه فرمایی، تو را بینم و با تو
بازگویم.
حسن (ع) را گمان افتاد که مگر عبیدالله او را به جنگ میخواند. سلاح در پوشید و
بیرون شد. عبیدالله پیش آمد و گفت:

سلاح چرا پوشیده‌ای؟ معاذ الله! که مرا با تو مخاصمتی باشد، بلکه میخواستم
که تو را بینم و نصیحتی کنم و سخنی که دارم تو را

³⁰ ت الفتح ص ۴۱۵
³¹ ت الفتح ص ۴۴۰

به عرض رسانم.
حسن(ع) گفت: سخنی که داری بازگویی.
عبداللہ گفت:

پدر تو با قریش نیکو زندگانی نکرده است از آن جهت مردمان او را دشمن
میدارند و میگویند که امیر المؤمنین عثمان را او
کشته است. مصلحت چنان می نماید که تو ترك علی(ع) بگویی و به نزدیک
ما آیی تا به اتفاق خلافت به تو دهیم و
همگان تو را متابع و موافق باشیم و این خصومت و نزاع از میان برخیزد.
حسن(رضی) گفت:

أحسن! نیکواندیشه کرده ای و صواب رأی زده ای. چه گویی؟ از من این کار
آید که به خدای سبحانه کافر شوم و خلاف فرمان اشارت مصطفی(ص) کنم و
برخلافه وقت و وصی رسول خدا (ص) بیرون آیم؟ خاموش باش و دیگر چنین
مگویی که ابلیس پلید تو را از راه برده و چشم تو را از بینایی پوشیده و اعمال
قبیحه که بدان مشعوف و مشغول گشته ای در دل و چشم تو بیاراسته و تو را
بفریفته و از دین بیرون آورده و به خدمت این ظالم بدکار و فاسق مکار باز
داشته است.

مگر فراموش کرده ای نسب او را؟ پدر او ابوسفیان و برادر و خال و عم او جمله
دشمن مصطفی(ص) بودند و هستند و اگر ایمان آوردند، از جهت مصلحت
وقت کلمه شهادت بر زفان آوردند.

دل ایشان از مسلمانی بهره نداشت و ندارد. ایشان را مسلم نگویند بلکه مستسلم خوانند و توکه پسر فاروقی از برای آن جنگ میکنی تا کسی تو را ملامت نکند. تو خود میدانی که چه کرده ای و با که پیوسته ای. باز گرد و چندانکه بتوانی بکوش و درجنگ ما تقصیر مکن که ما تو را به حضرت باری سبحانه داریم و تا میتوانیم کسی نمی آزاریم و امید می داریم که اجل تو نزدیک رسیده باشد و تا نه دیر کشته شوی-انشاء الله تعالی.³²

امامحسن(ع) عرض کرد: یا امیر المؤمنین، ما هذه التطیر؟ یعنی یا امیر المؤمنین فال بد زدن چیست؟

امیر المؤمنین فرمود:

یا بنی لم اتطیر و لکن قلبی یشهد انی مقتول.

یعنی ای پسر فال بد نمی زخم و تطیر نمیکنم لکن دل من شهادت می دهد که کشته میشوم.³³

پس حسن(ع) و حسین(ع) راگفت:

برادر شما محمد را از جهت شما وصیت کردم و شما را از جهت او وصیت میکنم که برادر شما و پسر پدر شماست شما دانسته باشید که من او را دوست داشته ام. شما از جهت دوستی من او را دوست دارید. بر شما باد تقوای

³² ت الفروع ص ۴۴۲-۴۴۱
³³ ت الفروع ص ۷۴۹

خدای تعالی. دست در عهد خدای تعالی زنید و متفرق نشوید. در اصلاح ذات البین جد و جهد کنید که من از رسول خدا (ص) شنوده ام که سعی نمودن در اصلاح ذات البین از نماز و روزه فاضلتر باشد.

خویشان را عزیز دارید و رحم بیوندید تا خدای تعالی حساب روز قیامت بر شما سهل و آسان کند. یتیمان و بیوه زنان را عزیز دارید و جانب ایشان رعایت کنید و چندانکه توانید در مال دنیا با ایشان مواسات کنید. بر تلاوت قرآن و کارکردن بدان مواظبت نمایند. چنان باید که هیچ کس در تقدیم لوازم اوامر و نواهی قرآن بر شما سبقت نتواند گرفت.

نماز به پایدارید که آن عماد دین است.

زکات مال بدهید که گزاردن زکات آتش خشم خدای تعالی فرو نشاند. در داشتن روزه ماه رمضان همت هم کنید که سپری است از آتش دوزخ. به شرایط حج و لوازم مناسک آن قیام کنید که ما را بدان فرموده اند.

بر برّ و تقوا معونت کنید و بر گناه و ظلم مدد نمایید. ای اهل بیت من، خدای شما را نگاه دارد و برکات محمد رسول الله (ص) در میان شما بماند - أستغفر الله العظیم.

[علی(ع)] تا بیست و یکم بزیست. چون وفات نزدیک رسید، امّ کلثوم نزدیک او بود برخاست که از خانه بیرون آید امیر المؤمنین او را گفت: در خانه فرار کن.



امّ کلثوم بر وفق اشارت پدر درخانه فرازکشید. حسن بن علی(ع) میگوید: منبر درخانه نشسته بودم، آوازي شنیدم که کسی دیگری را می‌گفت: اُ فَمَنْ يَلْقَى فِي النَّارِ خَيْرًا مِّنْ يَأْتِي آمَنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ. آن کس جواب داد: بل من یاتی امنا یوم القیامه. پس آوازي دیگر شنودم که کسی گفت: پیغمبر (ص) را وفات رسید و اکنون علی ابن ابی طالب (ع) را کشتند.

امروز رکن اسلام خراب شد. چون این سخن شنیدم، صبر نتوانستم کرد درخانه بازگشادم و در رفتم. امیر المؤمنین را فرمان حَقّ رسیده بود و از دنیا مفارقت کرده- رحمه الله علیه. کفن او ساخته کردیم و پاره ای از آن حنوط که از مصطفی(ص) بود نگاه داشته بودیم و می دانستیم که کجاست بیاوردیم و من وحسین(ع) او را بشستیم و محمد بن حنیفه آب بر دست ما می‌ریخت.

پس او را کفن پوشیدیم وحنوط کردیم، بر جنازه نهادیم و در میان شب برگرفتیم و به موضعی که آنرا غری گویند دفن کردیم.³⁴

و جماعتی گفته اند که او را در راه منزل او به مسجد جامع می‌روند دفن کردند -
الله اعلم.

روز دیگر امیر المؤمنین حسن بن علی ابن ابی طالب (ع) پیامد و با مردم نماز گزارد. بعد از نماز بر منبر رفت و خدای تعالی را ثنا گفت و بر مصطفی (ص) درود فرستاد و پس، گفت:

³⁴ ت الفروع ص ۷۵۴



ای مردمان، هرکس که مرا می شناسد، می شناسد و هرکس نشناسد، بگویم
تا بدانداگرچه یقین میدانم که احتیاج به تعریف
نباشد. ای مردمان، دوش مردی را درخاک دفن کردند که نه متقدمین مثل
او دیده باشند در انواع علوم و نه متأخران مانند او
خواهند دید در فنون حلم. وقتی که مصطفی(ص) او را به محاربت خصمان و
مکاوحت دشمنان فرمودی، جبرئیل از دست راست
او بودی و میکائیل از دست چپ و بس درنگ نیفتاد که ظفر یافتی و دشمنان را
مقهور و منهزم گردانیدی. بدانید که از مال دنیا نزد
او چیزی نمانده است مگر هفتصد درم. اندیشه چنان داشت که بدان
همشیره مرا کنیزی خرد و چون دانست که حال چیست و
وقت ارتحال است مرا فرمود که آن هفتصد درم به بیت المال برم و ترک خریدن
کنیزک بگویم.

این سخنها بگفت و از منبر فرود آمد و فرمود تا ایندملجم آن مدبرشقی را از
زندان نزد او آوردند. حسن به دست خویش شمشیری بزد و سر او بپرانید و شیعه
امیر المؤمنین جثه او را پاره پاره کردند و جسدش راسوختند.³⁵

چون معاویه جواب مکتوب امیر المؤمنین حسن(ع) را بفرستاد ضحاک بن
قیس الفهری را بخواند و به نیابت خویش در ولایت شام بداشت و جمع آوری
لشکر نموده باشصت هزارسوار روی به جانب عراق نهاد. امیر المؤمنین

³⁶ ت الفروع ص ۷۵۵



حسن(ع) از این حال خبر یافت، فرمود به عمال و نواب او به هر طرف مثال‌ها نوشتند و از حرکت معاویه اعلام دادند. پس فرمود:

ساخته شوید تا به جنگ گمراهان شام رویم.³⁶

ذکر مصالحه نمودن حضرت امام حسن با معاویه

پس امیر المؤمنین حسن(ع) عبدالله بن حارث بن نوفل را که خواهرزاده معاویه بود، بخواند و او را گفت: به نزدیک معاویه شو و او را بگویی در اینکار اندیشه کرده‌ام.

اگر تو که معاویه ای با بندگان خدای تعالی زندگانی نیکوخواهی کرد و ایشان را برجان و مال و فرزند ایمن خواهی داشت و به اوامر و نواهی خدای تعالی و سنن محمد مصطفی (ص) قیام خواهی نمود،

این کار به تو سپارم و با تو صلح کنم و اگر بر حسب مراد خواهی رفت و برخلقان پادشاهی خواهی کرد و ترك نخوت و رعونت نخواهی گفت و کار بر مذاق طبیعت خواهی گزارد نه بر وفق شریعت، من نیز چندانکه امکان باشد با تو بکوشم و چندان که ممکن گردد در دفع تو سعی نمایم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین.

³⁶ ت الفتح ص ۷۶۳



عبدالله بن حارث برحسب اشاره امیر المؤمنین حسن(ع) به نزد معاویه شد. معاویه چون او را دید، پرسید: به چه کار آمده ای؟ عبدالله شمتی از آن حال تقریر کرد. معاویه به غایت خوشدل شد و گفت: هر مراد که حسن بن علی(ع) دارد بگویی و هر چه می‌خواهد بیان کن تا جمله را به اجابت مقرون گردانم.

عبدالله گفت: امیر المؤمنین حسن در این کار چند درخواست کرده است. معاویه گفت: تقریر کن تا بشنوم. عبدالله گفت: بر آن قرار امر را بر تو تسلیم می‌کنم که اگر تو را پیش از او وفات رسد، خلافت از آن او باشد و در این مدت که تو به خلافت قیام می‌نمایی هر سال پانصد هزار درم از بیت المال بدو می‌دهی و خراج دارا بگرد فارس از آن او باشد تا هر سال بر قانونی که هست می‌ستاند.³⁷

معاویه گفت: بر این جمله رضا دادم و این ملتمسات را به اجابت مقرون داشتم. پس، کاغذی سپید خواست و به انگشتر خویش مهر بر آن نهاد و به عبدالله داد و گفت: این کاغذ را به نزد حسن بن علی(ع) ببر و او را بگویی که اجابت جمیع مطالب تو این کاغذ است که به انگشتر خویش مهر بر آن

³⁷ ت الفروع ص ۷۴۵



نهادهام. یقین بدان که جمله به انجاح و اسعاف مقرون است. آنچه مطلوب تو است، بر این کاغذنویس چنانکه ناطق باشد از موافقت و مصالحت خویش با من، [و] جماعتی را از اصحاب خویش بر آن گواه گیر.

عبدالله آنطومار [18] از او بستد و به نزد امیر المؤمنین حسن (ع) بازگشت. معاویه جماعتی را از معارف و اعیان قریش چون عبد الله بن عامر بن کریز و عبدالله بن سمره و امثال ایشان را در مصاحبت و موافقت او بفرستاد. چون به نزد امیر المؤمنین حسن (ع) رسیدند، شرط تحّت به جای آورده گفتند:

معاویه تو را سلام میرساند و میگوید جمله ملتمسات تو را اجابت کردم و مستقبل شد که با خلق خدای زندگانی نیکو کند و جانب خاص و عام نگاه دارد.

امیر المؤمنین حسن (ع) گفت: آنچه با معاویه گفته اند که بعد از وفات او خلافت مرا باشد، نیکو نیست و من خواهان اینکار نیستم. اگر طالب خلافت بودم، امروز بدو ندادمی. پس، دبیر خویش را بخواند و او را فرمود که بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم این مصالحه ای است که میان حسن بن علی بن ابی طالب (ع) و معاویه بن ابی سفیان میافتد. بر آن قرار با او صلح میکند و امر خلافت به او میگذارد که چون وفات او نزدیک رسد، هیچ کس را به ولیعهدی نصب نکند و کار خلافت به شورا گذارد تا مسلمانان کسی را که صلاح دانند،



نصب کنند. شرط دیگر آن است که مسلمانان علی العموم از او ایمن باشند هم به دست و هم به زفان و باکافه خلائق زندگانی نیکوکند.

شرط سیوم آن است که شیعیان و متعلقان و متصلان علی ابن ابی طالب (ع) هرکجا باشند از او ایمن باشند و به هیچ کس از ایشان اندک و بسیار تعلقی نسازد و تعرضی نرساند. بر این جمله عهد کرد و پذیرفت.³⁸

معاویة بن ابی سفیان حجت و میثاق خدای تعالی بر خویش گرفت و قبول کرد که بر این عهد و شرط وفا کند و هیچ مکر و کید نسگالد. حسن بن علی (ع) و برادر او حسین (ع) و هیچ کس را از فرزندان و زنان و خویشان و متصلان ایشان و اهل بیت سید المرسلین را در سر و علانیه در حق ایشان بدی نکند و نفرماید و ایشان را در گل احوال هرکجا در اقطار دنیا باشند، ایمن دارد و نترساند. والسلام.

پس بر این جمله عبدالله بن حارث بن نوفل عمر بن ابی سلمه و فلان و فلان را بر این جمله گواه گرفتند و صلحنامه نوشتند و از جانبین رضا دادند. چون این خبر به قیس بن سعد رسید، یاران خویش را گفت: اکنون چون حسن (ع) چنین کاری کرد، شما نیز از دوکار یکی کنید. یا جنگ کنید بی پیشوایی یا بیعت کنید بر ضلالت.

³⁸ ت الفتح ص ۷۶۶



یاران اوگفتند: اگرچه بیعت برضالت خواهد بود اما خونهای ما به ضمن آن ریخته نشود [و] جان و مال ما محفوظ و معصوم بماند دوست تر داریم.

پس، قیس بن سعدبه جانب عراق بازگشت باجماعتی از یاران به کوفه آمد. معاویه در آن وقت به کوفه رسید و در قصر امارت فرود آمد و کس فرستاد امیر المؤمنین حسن(ع) را بخواند تا با او بیعت کند. آن حضرت جواب داد: من بدان شرط و قرار با تو صلح کرده ام که مردمان جمله از تو در امان باشند. معاویه گفت: مردمان جمله از من ایمنند مگر قیس بن سعدبن عباده که او را نزد من امان نیست.

حسن(ع) جواب داد: پس، عهدنامه ای که با تو کرده ام، قبول نیست. اگر میخواهی که این مصالحه با تو مستحکم باشد، قیس را بلکه جمله عالمیان را از خویش ایمن گردان و امان ده.

چون این سخن از حسن بن علی(ع) به سمع معاویه رسید قیس را نیز امان داد و بر آن جمله که امیر المؤمنین حسن(ع) التماس کرده بود، قرار افتاد. پس، امیر المؤمنین حسن(ع) به نزد معاویه آمد و با او ملاقات کرد.

معاویه گفت: حسین(ع) را نیز بخوانید تا بر این جمله که قرار رفته امضا نماید.³⁹ حسین(ع) ابا نمود و به مجلس او حاضر نشد. امیر المؤمنین حسن(ع) گفت:

³⁹ ت الفتح ص ۷۶۷



ای معاویه، دست از حسین(ع) بدار و او را بدین کار اکراه مکن که او هرگز با تو بیعت نکند تا او را نکشند و او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشند و اهل بیت او را نتوان کشت تا شیعه او را جمله بکشند.

آن وقت در سر این کار جمله لشکر شام در سر آن شود میسر نگردد. معاویه چون این سخن از حسن بن علی(ع) بشنید، خاموش شد و ترک خواندن حسین(ع) بگفت: پس، کس فرستاد قیس بن سعد را بخواند. قیس ابا نمود. امیر المؤمنین حسن قیس را بخواند و نصیحت کرد و گفت: مصلحت در این است، برو و با معاویه بیعت کن.

قیس گفت: ای پسر رسول خدا، تو را در گردن من حَق بیعت است. و من ربقه بیعت تو از گردن خویش باز نتوانم کرد مگر تو آن ربقه را از گردن من جدا کنی.

امیر المؤمنین حسن(ع) گفت: تو را از بیعت خویش بجل کردم و روا میدارم که با معاویه بیعت کنی. چون امیر المؤمنین و را اجازت داد، قیس نزد معاویه آمد و با او بیعت کرد. معاویه او را گفت:

من نمیخواستم که اینکار مرا مسلم گردد و تو زنده باشی.
قیس گفت: من هم نمیخواستم که تو خلافت کنی و من زنده باشم.



جماعتی که حاضر بودند ایشان را تسکین دادند و غضب هر دو جانب زایل گشت.

چون کار بر معاویه قرار گرفت و مردمان باز گشتند، روز دیگر امیر المؤمنین حسن(ع) به نزد معاویه آمد و معارف لشکر و اعیان کوفه و مشاهیر امرا حاضر بودند. چون مجلس خاص گشت، معاویه روی به امیر المؤمنین حسن(ع) آورد و گفت:

یا ابا محمد، جوانمردی کردی که تاجهان بوده است هیچ کس نکرده است و نه همانا که تاجهان باشد کسی دیگر چنین جوانمردی کند و این نوع جود و سخاوت از خاندان نبوت غریب و عجیب نیست. اکنون چون بر این جمله احسان فرمودی و آزادوار از سر خلافت برخاستی و به من تسلیم فرمودی همانا که مردمان را حقیقت آن حال معلوم نباشد و در خاطر آید که مگر هنوز دل تو بدین کار میلی دارد، اگر صلاح دانی، در این معنی چند کلمه ای بگویی تا همگان بشنوند و احسان تو در حق من بدانند.⁴⁰

امیر المؤمنین حسن(ع) فرمود: سهل است، چنان کنم.

پس، برخاست بر منبر رفت و خطبه ای گفت، بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی (ص) فرمود:

ای مردمان، بدانید که هیچ زیرکی و رای تقوا نیست و هیچ حماقت و رای فسق و فجور نتواند بود. اگر شما امروز در مشرق و مغرب مردی طلب کنید که جد او محمد مصطفی (ص)، پدر او علی مرتضی، و مادر او دختر رسول خدا (ص)

⁴⁰ ت الفتح ص ۶۸



باشد بیرون من و برادر من حسین(ع) هیچ کس را بدین صفت نیابید. شما که امروز هدایت یافته اید و از ظلمت کفر و شرک بیرون آمده اید، به واسطه جد ما این سعادت یافته اید. باری سبحانه و تعالی شما را به وساطت جدما از حسیض مذلت خلاص داده و به درجه عزت رسانیده است. بعد از آن که حامل الذکر بودید مشهور عالمیان گردانید و بعد از قلت عدد شما را بسیار گردانید.

شما را بلکه عالمیان را معلوم و محقق است که خلافت جد من [حق] پدر منو بعد از پدر من حق من بود لکن من از برای قطع فتنه و صلاح امت این مهم را به غیر باز گذاشتم و ترک محاربه گفته ریختن خون اهل اسلام را روا نداشتم. هر آینه شما مرا ملامت می کنید که این امر را به غیر اهل آن دادم و این حق در غیر موضعش نهادم. اما، قصد من صلاح امت بود.

چون سخن بدین جا رسید، خاموش ایستاد. پس، عمرو بن عاص بر پای خاست و گفت:

ای اهل عراق، میان ما و شما جنگها و محاربتها افتاد چنانکه حاجت به شرح ندارد. کار بدان درجه رسید که حکمین نصب کرده شد و همگان به حکم ایشان که بر وفق کتاب خدا و سنت محمد مصطفی (ص) کنند.

راضی شدیم. حکم حکمین بر آن جمله به امضا رسید که شما بر ما افزونی می جستید و ظلم میکردید لکن امروز حق در مرکز خویش قرار گرفت و جهانیان از محاربت و منازعت بیاسودند. شما را عذر گذشته میباید خواست و نافرمانیها



و عصیانها را به موافقت و مطاوعت و سماع و تدارک می یابد تا مصالح و مهمات دین و دنیای شما نظام گیرد و پراکنده گیها و تشویشها زایل شود. و السلام⁴¹

پس، معاویه درسخن آمدو گفت:

ای مردمان، بدانید که پیش [از] ما هرطایفه ای که بعداز وفات پیغمبرخویش با یکدیگرطریق مخالفت سپردندوشیوه منازعت پیش گرفته اند ارباب خیر و صلاح مغلوب بوده اند و اصحاب شر و فساد غالب، الا امت محمد رسول الله (ص) که تقدیر باری سبحانه و تعالی درحق ایشان چنان است که درکل احوال اهل صلاح مستولی باشند و فساق و فجار مخذول و منکوب.

آنچه تا این غایت از محاربت ها و مکاوحت ها افتاد و خون ها ریخته شد و خلل به احوال مسلمانان راه یافت، همه گذشت. امروز بحمدالله کارها را نظمی و نظامی پدیدآمدو پریشانیها و تفرقه زایل گشت و بعداز تزلزل بسیارحق در مرکزخویش قرار یافت. غرض ازشرطها که در مبدأ اینکارکردم الفت و موافقت و اجتماع کلمه امت بود.

چون پریشانیها زایل گشت و نایره فتنه فرو نشست و دعوت ما عزیز

41 ت الفتح ص ۷۶۹



شد، هر شرطی که کرده ام امروز مردود است و هر وعده ای که داده ام سررشته آن به دست دارم، خواهم بدان وفا کنم و خواهم نه، شما را مجال آنکار نباشد که خلاف آن گویید و بکنید، شما را اطاعت و متابعت باید. والسلام.

مردمان از سخن معاویه به هم برآمدند و درخشم شدند و او را دشنام ها دادند و قصد زخم او کردند و نزدیک بود که آتش فتنه افروخته شود و خون ها ریخته گردد. معاویه بترسید و از گفته خویش پشیمان شد. پس، مسیب بن نجبه الفزاری برخاست و به نزد امیر المؤمنین حسن (ع) آمد و گفت:

چندان که تامل می کنم به هیچ نوع مرا این مشکل حل نمیشود و تعجب من از تو به آخر نمیرسد که چرا با معاویه صلح کردی و چهل هزار مرد شمشیر زن در خدمت تو.

این چه کار بود که کردی و نفس خویش و فرزندان و اهل بیت و شیعه را از او عهده نستی؟

صلح نامه ای نوشته ای که میان تو و میان اوست و دیگر مردمان چنانکه می باید از آن خبر ندارند و بدین سبب است که معاویه بر منبر می رود و میگوید عهده ای که کرده ام اختیار به دست من است خواهم بدان وفا کنم خواهم نکنم. در حضور تو چنین سخن

میگوید. و الله که این سخن با تو میگفت و با هیچ کس دیگر نمیگفت، سهوی بزرگ تو را افتاد، عاقبت آنکار خیر باد.⁴²

⁴² ت الفروج ص ۷۷۰



امیر المؤمنین حسن(ع) گفت: راست می‌گویی ای مسیب، این کار که کردم سهوی عظیم است. اکنون تدارک این را چه تدبیر؟

مسیب گفت: تدبیر آن است که از این بیعت و مصالحه که کرده ای، بازگردی و به سرکار خویش شوی و او را بگویی که تو عهد بشکستی و در حضور من گفتی که خواهم به عهد وفا کنم خواهم نه.

امیر المؤمنین حسن(ع) گفت: من دل از اینکار برگرفته ام. غدر از من نیکو نباشد و خاتمت مرضی ندارد. اگر من خواهان حرمت

و جاه بودم، معاویه را آن محل نبود که در برابر من بایستادی؛ چه من در گل احوال و سایر اعمال صبورتر و ثابت قدم تر باشم تا به جنگ چه رسد و لیکن من بدین مصالحت که کرده ام، صلاحکار مسلمانان خواستم، شما نیز به قضای باری تعالی راضی شوید و اینکار به او بگذارید و طریق مناقشت و منازعت مسپیدتا مصلحان بر آسایند و از مفسدان باز رهند.

در اثنای این حال که امیر المؤمنین حسن(ع) با مسیب این کلمات می گفت، مردی از اهل بصره به نام ابو عبیده بن عمرو الکندی، در آمد، زخمی ناخوش بر روی داشت و امیر المؤمنین حسن(ع) او را می شناخت، از او پرسید: این زخم چیست که بر روی تو است؟ گفت: این زخم درجنگی که با معاویه کردیم در موافقت قیس بن سعد مرا رسیده است.



حجر بن عدی الکندی گفت: کاشکی تو آن روز از این زخم بمردی و ما همه هلاک شدیمی و این روز را ندیدیمی. امروزکار به مراد دل خصم شد و ما دلتنگ و غمناک بماندیم. مرگم را از این زندگانی بهتر و خوشتر.

چون این سخنان

بگفت، امیر المؤمنین حسن (ع) را ناخوش آمد و افسرده خاطر به وثاق خود مراجعت فرمود و کس فرستاده حجر بن عدی را بخواند. چون حاضر آمد، او را مراعات کرده تَلَطَّف نمود و گفت: منشفقت تو دانسته ام و اعتقاد تو معلوم دارم. آن سخن که در مجلس معاویه گفتی، جای آن نبود.

میخواستم که در آن مجلس تو را دلداری دهم اما جماعتی بیگانه حاضر بودند. دل فارغ دار و ناخوشدلی به خویش راه مده.

مناز این کار که کرد بجانب شما را منظور داشتم تا شما آسوده باشید و خون مسلمانان ریخته نگردد.

مناز این دنیای غدار طمع جاه و زیادتی مال ندارم لهذا عهده بزرگ خلافت از دوش خویش برگرفتم و بر دوش او نهادم تا به عبادت خالق پردازم. شما را رضای من باید داشت و امثال این سخنان نمیباید گفت.⁴³

⁴³ ت الفروع ص ۷۱



امیر المؤمنین حسن(ع) باحجر بن عدی این میگفت که سفیان بن اللیل
التمیمی در آمد و گفت:

السلام علیک یا مدّل المؤمنین.سلام بر توای خوارکننده مؤمنان. این چه
بودکه کردی؟ دلهاي ما بشکستی و مسلمانان را در خواری و مذلت
انداختی.جنگ می بایست کرد تا ما و تو همه بمردیمی و این خوارین دیدیمی.
امیر المؤمنین حسن(ع)گفت:

ای خواجه،سخن من شنو.
رسول خدا (ص) از دین بیرون نشدتاحال ملک بنی امیه مکشوف نگشت و بدید
که بنی امیه بر منبر او می شدندوسخن میگفتند. آن حالت بر دل اوسخت
آمدو به غایت ناخوش دل شدوخدای تبارک و تعالی ازجهت تطیب دل و
استرواح خاطر او این آیه فرستاد:

ای محمد ما تو را شب قدر دادیم و شب قدر بهتر از هزار ماه از مملکت بنی
امیه باشد.

پس،حسین بن علی(ع) در امیر المؤمنین حسن(ع) نگریست و گفت:
این کار از تدارک بگذشت. اگر همه عالم جمع آیندوخواهندکه اینکار را به اصلاح
آرند، نتوانند.

من اینکار راکه توکردی، عظیم کاره بودم و لیکن نخواستم که تو راخلاف کنم و
ازجهت رضای تو خاموش ایستادم تا مردمان نگویندکه برادران بعد از وفات



پدر با یکدیگر مخالف شدند و الا بر خاطر مناز این کار رنجی عظیم آمده است.
پس، مسیب بن نخبه گفت:

کار ماسهل است. معاویه را به امثال ما احتیاج باشد و علی الضروره جانب
ما مرعی دارد. دلما درکار شما نگران است و از آن
می اندیشیم که نباید معاویه نقض عهد روا- دارد و جانب شما مهمل گذارد.
بر این فصل سخن به آخر رسانیدند و هر یک به منزل خویشان بازگشتند.
معاویه با لشکری که همراه آورده بود بر سمت شام
مراجعت کرد و امیر المؤمنین حسن(ع) و هرکس که با او بودند به جانب مدینه
بازگشتند. حسن در آنوقت ضعفی داشت.⁴⁴

فتنه اهل بصره و خلاف ایشان با معاویه

چون اهل بصره دریافتند که امیر المؤمنین حسن(ع) با معاویه بیعت نموده
و خلافت به او واگذاشته، ایشان را عظیم ناخوش آمد.

مردمان مشوش خاطر شدند و گفتند: ما رضا ندهیم که معاویه بر ما خلیفه
باشد. حمران بن أبان که از معارف بصره بود مردمان را
تسکین داده، شهر را از جهت امیر المؤمنین مضبوط داشت و مردمان را به
بیعت آن حضرت خواند. طایف های او را مطاوعت نمودند و هوا خواهی آن
حضرت ظاهر کردند.

⁴⁴ ت الفروج ص ۷۷۲



چون این خبر به سمع معاویه رسید، عمرو بن أرتاة را بخواندو لشکری انبوه بدو داد و او را فرمود که به بصره رود و آن فتنه را تدارک کند. چون عمرو به بصره رسید، جماعتی که برحمران جمع شده بودند متفرق شدند. عمرو بن اطاه در بصره آمد و در قصر امارت فرود آمد. آن روز عمرو سخنی نگفت. دیگر روز به مسجد آمده بر منبر شد و امیر المؤمنین علی(ع) را و فرزندان و اهل بیت رسالت را دشنام ها داده، سخن های قبیح گفت. پس گفت:

ای اهل بصره، سوگند بر شما میدهم که اگر دانید که راست میگویم، مرا تصدیق کنید و اگر دانید که دروغ می گویم، بگویید که دروغ میگویم.

شخصی از اهل مجلس برخاست و گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدای، علی و اهل بیت رسالت از تو بهتر بودند. لعنت خدای بر تو و بر آن کس باد که تو را فرستاد تا بر منبر مسلمانان بالاروی و به خاندان نبوت دشنام دهی.

عمرو غلامان خود را گفت: او را بگیری و به جزایش رسانید. غلامان و خدمتکاران عمرو قصد گرفتن او کردند. مردی از بنی ضبه خویش را بر وی انداخت و او را از چنگ غلامان عمرو بن ارتا بیرون کرد. عمرو بن أرتاة شش ماه در بصره بود. بعد از آن معاویه او را معزول کرد و عبدالله بن عامر بن کریز، را که پسرخال عثمان بود، به بصره فرستاد و بعد از یکماه او را معزول کرد و ولایت به زیاد بن ابیه داد.⁴⁵

⁴⁵ ت الفتح ص ۷۷۳



ذکر انتقال امیرالمؤمنین حسن به جوارحق تعالی [و ولیعهدی یزید]

از ثقات روات استماع افتاد که چون معاویه بن ابی سفیان خاطر بر آن قرار داد که یزید، ولد خود را ولیعهد گرداند و میدانست که با وجود امام حسن(ع) این امر تمشیت نمی پذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امر خلافت را به شورا گذارد به همگی همت متوجه هدم قصر حیات آن صدر نشین ایوان امامت گشت و مروان بن الحکم را که طریقه سید عالم بود به مدینه ارسال نمود و مندیلی زهرآلود مصحوب او گردانیده گفت:

باید که به هر تدبیر باشد جعه، بنت أشعث بنقیس، را که زوجه حسن است فریب دهی تا بعد از مباشرت وجود حسن(ع) را به این مندیل پاکسازد و از طرف من قبول کن که چون این کار ساخته شود و حسن(ع) وفات یابد، پنجاه هزار درم بدو دهم و او را با فرزند خویش نکاح بندم. مروان به فرموده معاویه به مدینه آمد و به انواع مکر و حیل جعه را بفریفت تا به موجب مدعی معاویه عمل نمود و زهر به وجود امام حسن(ع) سرایت کرده، به دار السلام رحلت نمود و جعه به طمع مال و امید وصال آن سر دفتر اهل ضلال فریفته شده، به چنین امر شنیعی اقدام نمود.



چون زهر در اندام آن امام عالی مقام اثرکرد و بر بستر رنجوري افتاد، از عمر بن إسحاق روایت می کنندکه در آن وقت من و یکی از رفقای من به عیادت امیر المؤمنین حسن(ع) رفتیم. چون به نزد او در رسیدیم، سلام کردیم و بنشستیم. شنیدم که با شخصی می گفت:

پیرس از من چیزی که میخواهی.

جواب داد: تاخدای تعالی تو را عافیت ندهد، نپرسم.

بار دیگر به آن مردگفت: پیرس از من پیش از آنکه محل سؤال نماند.

و آن شخص همان جواب گفت: پس، امیر المؤمنین حسن(ع) فرمود: چند

نوبت مرا زهر دادند و این نوبت نوعی دیگر است.

عمر بن إسحاق میگوید روز دیگر که به خدمت آن حضرت رسیدم، امیر

المؤمنین حسین(ع) بر بالین او نشسته بود که میگفت:

ای برادر، که تو را زهر داده؟ گمان تو به کیست؟

آن حضرت فرمود: اگر با تو بگویم او را خواهی کشت؟

جواب داد: بلی.

آن سرور فرمود: اگر از این زهر از دنیا بروم، شدت نکال و کمال ضلال او بیش

خواهد بود و اگر زنده مانم، روا ندارم که کس بی گناه کشته شود.⁴⁶

⁴⁶ ت الفروع ص ۷۹۱



بعداز آن چون مرض آن امام عالی مقام زیادت شدو دانست که وقت ارتحال است، امام حسین(ع) را وصیت ها کرده، امر امامت را بدان جناب تفویض نمود و فرمود:

برادر، مرا بعد از حلول اجل نزد رسول خدا (ص) دفن کن اگرخوف خون ریختن نباشد، و الا در بقیع مدفون گردان.

وچون طایر روح مقدس امام حسن(ع) به جانب ریاض جنان پرواز نمود بعداز غسل و تکفین جنازه رحمت اندازه آن حضرت را برداشته به جانب روضه مقدسه حضرت رسول(ص) روان شدتا برادر بزرگوارخود را نزدیک جَدعالی مقدارش دفن نماید. سعید بن ابی العاص که والی مدینه بودکس نزدصدیقه فرستاد تا به قدم ممانعت پیش آیند. ام المؤمنین عایشه صدیقه بر استری سوارگشته با جمعی از عثمانیه به منع مشغول شدند. بعضی ازشیعه آغاز غوغا کرده گفتند:

سوارگشته باجمعیا از عثمانیه به منعمشغولشدند. بعضیازشیعه آغاز غوغا کردهگفتند:

ای عایشه، روزی برشتری نشسته، محاربت کنی و امروز بر استری سوارشده، برسر جنازه نبیره پیغمبر منازعت نمایی و نگذاری که او را نزد جَدش دفن کنند.



مردم متفرق و به دو فرقه شدند، جمعی جانب صدیقه گرفتند و جمعی جانب امام حسین(ع) و نزدیک بود که قتال به وقوع انجامد. پس امام حسین(ع) جسد برادر عالی گهر خود را بنا به وصیت نزد جده خود، فاطمه، بنت اسد بن هاشم، دفن فرمود.

چون خبر شهادت امیر المؤمنین حسن(ع) به معاویه رسید، مالی که وعده کرده بود نزد جده فرستاد. اما یزید آن ملعونه را به نکاح خود در نیامورد و شخصی از اولاد طلحه او را به عقد خود درآورد. از او اولادها پیداشدند و هرگاه میان ایشان و قریشیان گفت و شنیدی واقع می شد به زفان طعن ایشان را می گفتند: یا بنی مسمه الازواج.

روزی ابن عباس در مجلس معاویه بود. معاویه به زفان شماتت گفت: یا اب العباس، شنیدی که حسن بن علی (ع) هلك بر ملك اختيار کرده روی به عالم آخرت آورده است؟

عبدالله بعد از تکلم به کلمه استرجاع گفت:

ای معاویه، حفره ای که در آن جهان از برای تو مقرر شده به مرگ حسن (ع) مسدود نخواهد گشت و تو در عالم فانی بر مسند کامرانی باقی نخواهی بود. ماکه اهل بیت مصطفاییم به مصیبتی از این عظیم تر گرفتار شده ایم. ایزد تعالی ما را از این نوایب فرجی روزی کناد.⁴⁷

⁴⁷ ت الفتح ص ۷۹۲



آنگاه ابن عباس برخاسته، بیرون رفت و معاویه از سرعت جواب او بر وفق صواب تعجب نموده، گفت: من به عمرخویش حاضر جوابتر و عاقلتر از عبدالله بن عباس کسی ندیده ام.

چون خبرشهادت امیر المؤمنین حسن(ع) در اطراف شایع گشت و عمرو عاص بشنید، به نزد معاویه آمد و گفت: ای معاویه، حسن بن علی(ع) را فرمان حق رسید و عرصه خالی شد و خلافت بی منازعت تو را و فرزندان تو را مسلم گشت. اکنون مصلحت آن است که یکبار اهل بیت خوی شرا ولیعهد کنی چنانکه رضایت مردمان بر آن مقرون باشد تا بعد از تو تیمار این کار بدارد و مردمان او را متابعت نمایند تا بلکه بعد از تو خلافت درخاندان تو بماند.

معاویه گفت: نیکو گفتم، در این کار اندیشه کنم و ولیعهدی که این امر خطیر را تواند به دست گرفت و از عهده برآید نصب خواهم نمود؛ و یقضى الله فی ذلک ما یحب و یرضی.

بعد از آن معاویه به عمال و نواب خویش نوشت: اراده چنان است که یرید را ولیعهد خویش گردانم و این خبر به اطراف رسید.

مروان حکم، سعید بن العاص، و عبدالله عامر در جواب نامه او نوشتند که در اینکار تأمل کند و تعجیل ننماید چندان که با اهل مدینه در این معنی مشاورتی رود. معاویه به موجب رأی ایشان متوقف شد. یزید در آن سال به زیارت مکه



آمده به جهت تحصیل نام نیکو اموال بسیار در مکه و مدینه خرج نموده، دلها به دست آورد و نام او به سخاوت مروت در افواه افتاد.

چون مردمان را معلوم شد که معاویه یزید را ولیعهد خویش خواهد کرد در آن معنی هر نوع سخن می گفتند و بعضی از خوف یزید خاموش بودند. معاویه نیز هر کس را بر قدر او منصب داده به اندازه کار او مراعات میکرد. مردمان را بر بیعت یزید ترغیب میداد.

باحاسدان مدارا می نمود و دلهای بیشتر معارف را در آن باب به دست آورد.⁴⁸ پس، کس فرستاد و عبدالله بن یزید را بخواند و در آن باب مشاورت کرد. عبدالله گفت:

برادر تو آن کس باشد که سخن حق با تو بگوید. در این کار بیش از پیش اندیشه کن که اگر او را ولیعهد کنی، پشیمان بشوی و من در این کار اندیشه غرض ندارم و این سخن آشکارا نخواهم کرد. آنچه مرا به خاطر می رسد، در سر با تو بگویم.

معاویه چون سخن او بشنود، بخندید و گفت: ای برادرزاده، تو در پیبری شجاعت بیاموختی. از این شجاعت که می نمایی بر برادر خویش یزید تو را پسندیده نیست. عظیم دلیری می کنی که این سخن می گویی. پس، معاویه کس فرستاد و أحنف بن قیس را بخواند و در کار یزید با او مشورت کرد. أحنف گفت: اگر راست بگویم، از تو

⁴⁸ ت الفروج ص ۷۹۳



میتروسم و اگر دروغگویم، از خدای تعالی میتروسم. دست از من بدار و مرا از این مشاورت معذور دار.

هفت سال این اندیشه در تعویق بود و در این هفت سال معاویه مردمان را بر بیعت یزیدتحریض می نمود و ترغیب می داد. چو سال خمس و خمسین از هجرت مصطفی(ص) درآمد، معارف و بزرگان هر شهر را بخواند. از کوفه و بصره و مصر جمع می آمدند.

بعضی از مشاهیر مدینه حاضر شدند و از سایر شهرها بزرگان و اعیان به نزد معاویه جمع آمدند. پس، معاویه با ایشان در کار بیعت یزید مشاورت کرد. مردی از اهل مدینه، نام او محمد بن عمرو بن حزم، بر پای خاست و گفت:

ای امیر، یزید را در کرم و مروت و کثرت مال و شدت حسب هیچ در نمی باید. تو او را در این ابواب پرورده و تعلیم داده ای و او اهل این کار است، اما مصلحت آن است که تو در این مهم بهتر بیندیشی و نیک تأمل کنی تا کدام کس را بر سر امت مصطفی(ص) والی می نمایی. خدای تبارک و تعالی ولات را روز قیامت از اموال رعیت سؤال خواهد کرد. چون معاویه این سخن بشنید، آه سرد بکشید و گفت:

ای پسر عمرو، تو مردی نیک خواهی و سخنی که گفتم بر اندازه عقل و حصافت خویش گفتمی الا آن است که از پسران صحابه مصطفی(ص)



بیرون پسر من جمعی هستند و من پسر خویش را از پسران ایشان دوست تر دارم.

مردم چون سخنان معاویه بر آن سیاق شنیدند، خاموش شدند و بازگشتند.⁴⁹

دیگر روز معاویه ضحاک بن قیس را که شهنه شام بود بخواند و او را گفت: امروز معارف و اعیان اطراف را که در اینجا حاضر آمده‌اند، میخوانم و سخنی که از جهت یزید دارم بخوادم گفت. چون همه حاضر شوند و مجلس خاص گردد، اگر من خاموش باشم، باید که تو مرا درس خوان آری و بر ولیعهد کردن یزید تحریض نمایی و در آن معنی کلمه ای چند نیکو بگویی.

ضحاک گفت: فرمان بردارم و چنان کنم که تو را خوشدلی حاصل آید. چون امرای اطراف و اکناف و اعیان ولایت حاضر آمدند و بنشستند، معاویه سخن آغاز نهاد.

ابتدا تحمیدی گفت و اصناف نعم و انواع عنایات باری سبحانه یاد کرد و بر مصطفی (ص) درود فرستاد پس در معنی آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم کلمه ای چند بگفت. پس سخن به ذکر یزید کشید و فضل و شجاعت و علم و سماحت او یاد کرد. ضحاک فرصت یافته بر پای خاست و روی به معاویه کرد و گفت:

⁴⁹ ت الفروج ص ۷۹۴



یا امیر المؤمنین، چون برسرکوی مقصود رسیدی، درمگذر که حال جهان
و جهانیان گردان است و سرانجام کار آدم فناست. لابد مردمان را والی باید که
بعد از تو به کار خلاق که ودایع خالقند قیام تواند نمود.
تو را ولیعهد بیاید که تیمار مهمات و مصالح عالمیان بدارد. آنچه معلوم است
امروز یزید به حسن سیرت، یمن بصیرت و فور علم، وحلم و سخاوت و شجاعت
بر همگنان
رجحان دارد. او را ولیعهد خویش گردان و ما را متابعت و موافقت و طاعت و
مبايعت او فرماید تا بعد از تو عالمیان را راحتی و در
حوادث امور و نوائب احوال پناه به او برند و در مشایم اعمال و مناهج آمال
خویش حساب از او گیرند و به واسطه بآس و
سیاست او راهها امن و مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده.

ضحاك این بگفت و خاموش شد، پس سعد بن العاص بر پای خاست و گفت:
پسر امیر المؤمنین معاویه توانگری است که از او امید توان داشت. مهتری
است که از او امن توان بود. مردی مذکور به سخاوت، معروف به شجاعت، و
مشهور به عدل و سیاست [است]. اگر از او عدل طلب کنی، بیابی و اگر از خوفی
و ترسی پناه به درگاه [او]
بری، هم تو را امن کرده آید و هم تو را بی نیاز کند. امیر المؤمنین را فرزندی
خلفاست در تمشیت خلافت.
معاویه او را گفت: بنشین، آفرین بر تو باد که هیچ باقی نگذاشتی و هر چه گفتی
راست گفتی.
آنگاه یزید بن مقنع الکندی بر پای خاست و گفت:



ای امیر المؤمنین، ولیعهد این است. و اشاره کرد به یزید. و اگر کسی رضا ندهد، این است. و اشاره کرد به شمشیر.
معاویه او را گفت: بنشین که سخت نیکوگفتی.
پس، حصین بن نمیر بر پای خاست و گفت: ای امیر المؤمنین، و الله که اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولیعهد نکرده باشی، امت محمد (ص) ضایع کرده باشی.
پس، معاویه به جانب أحنف بن قیس التفات نموده گفت: یا أبا البحر، چراسخن نمیگویی؟

أحنف گفت: تو به احوال یزید و مداخل و مخارج او از ما عالم تری و او را بهتر از ما میشناسی اگر میدانی که تیمار خلافت چنانچه متضمن رضای خدای تعالی است و فراغت امت محمد مصطفی (ص) باشد می تواند داشت، در کار او با هیچ کس مشورت مکن و خلافت بدو ده و اگر دانی که بدین کار چنانکه باید قیام نتواند نمود، دنیا را بدو مده و خود را در عذاب آن جهان مینداز.
بر ما بیش از گفتن سمعا و طاعة نباشد.

معاویه او را گفت: أحسنت یا أبا البحر، خدای تعالی جزای تو از سمع و طاعت خیر کند.

پس، همه قوم به خلافت یزید بیعت کردند و برخاستند.
چون کار بیعت بر یزید خاتم یافت، معاویه نام های نوشت به مروان حکمبه مدینه در معنی بیعت بر یزید بر این منوال:

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد، بدان که مشایخ مصر، معارف شام، بزرگان عراق، و اعیان بلاد جزیره به نزد من آمدند و جمله با فرزند من یزید به خلافت



بیعت کردند و من او را ولیعهد خویش گردانیدم. چون بر مضمون نامه واقف گردی، باید که از اهل مدینه بیعت ستانی. و السلام

چون نامه معاویه به مروان حکم رسیده مضمون معلوم گردید، کس فرستاد و وجوه مدینه را بخواند. چون جمع شدند، بر منبر شده خطبه ای بگفت.⁵⁰ پس، باری تعالی را بستود و بر مصطفی(ص) درود فرستاد و گفت: ای مردمان، امیر المؤمنین را ضعف پیری اثری تمام کرده و در جهت کار خلافت اندیشه نیکو کرده که متضمن رضای خدای تعالی و صلاح امت مصطفی(ص) است. ما را بجز اطاعت و انقیاد چاره نیست.

گفتند: چه اندیشه کرده است؟

گفت: اراده می‌کنم که یزید و دل خود را به ولیعهدی اختیار نموده باشد. چون ذکر یزید شنودند، خاموش ایستادند. پس، عبدالرحمان بن ابی بکر گفت: دروغ می‌گوی ای مروان و آن کس که تو را بر این سخن دلیر گردانیده هم، دروغ می‌گوید. به خدای که یزید را این افعال نیست و خصال پسندیده که بر شمردی ندارد. ما به خلافت او راضی نتوانیم شد.

مروان درخشم شد و گفت: این شخص که این سخن می‌گوید چنان بزرگوار مردی است که خدای تعالی این آیه در شأن او فرستاده است.
و الذی قال لوالدیه اف لکما.

⁵⁰ ت الفتح ص ۷۹۶



خشم عبدالرحمان زیادت شد و گفت: ای دشمن خدای، از این منبر فرود آی که اهل آن نیستی که بر منبر روی و سخنگویی.
چون عبدالرحمان این سخن بگفت و او را از منبر فرو کشید، جماعتی از بنی امیه که حاضر بودند به هم بر آمدند و خواستند که قصد عبدالرحمان کنند. عایشه صدیقه خبر شد. از حجره بیرون آمد. چادری فراخ پوشیده باجماعتی از زنان قریش که در خدمت او می بودند به مسجد آمد. چون مروان او را بدید، بترسید. پیش او شد و گفت: سوگند بر تو میدهم ای مادر مؤمنان، سخنی که گویی حق گویی و چیزی از حق ضایع نگردانی.

عایشه گفت: من جز حق نگویم. گواهی میدهم که رسول خدای (ص) بر تو و پدر تو لعنت کرده است و تو طریدین طریدی. تو را حد آن باشد که با برادر من این سخنگویی؟
مروان خاموش ایستاد و هیچ جواب نداد. عایشه بازگشت.
پس، مروان نامه‌ای نوشت به معاویه و آنچه رفته بود باز نمود. چون نامه مروان به معاویه رسید و مضمون آن معلوم گشت، همنشینان خویش را گفت:
مروان مکرر از عبدالرحمان شکایت نوشته. عبدالرحمان پیر شده و خرف گشته است. آن چه گفته نه از خویش گفته، کسی دیگر او را بر آن داشته باشد. واجب میکند که از او تحمل کنیم
و او را نرنجانیم؛ چه مردی پیر و بزرگزاده است.

هیچ چیز نوشت در جواب نامه مروان و خود عزیمت حج رفتن مصمم گردانید و بر آن سمت روان شد چون معاویه به نزدیک مدینه رسید، جمله مردمان او را



استقبال کردند. حسین بن علی (ع)، عبدالرحمان بن ابی بکر، و عبدالله بن زبیر نیز از او استقبال کردند. چون معاویه ایشان را بدید، روی ترش کرده گفت: من شما را به حسد و عداوت نیکو شناسم.

حسین بن علی (ع) فرمود: آهسته باش ای معاویه که ما اهل این سخن نیستیم. معاویه گفت: اهل این سخنید، بلکه بتر از این. و هم درسخن درشتی نمود وگفت:

شماکاری میخواستید و خدای تعالی غیر آن را میخواست، لاجرم چنانشد که خدای میخواست.

چون در مدینه فرود آمد، مردمان به رسم سلام نزد او میشدند، ابن زبیر، عبدالرحمان، و حسین (ع) هم برفتند. چون به در سرای معاویه رسیدند، دستوری خواستند.

ایشان را رخصت دخول نداد تا رنجیده خاطر بازگشتند و از مدینه بیرون آمده، به جانب مکه روان شدند.

پس، معاویه به مسجد آمده، بر منبر شد و خطبه ای گفته حمد و ثنای باری تعالی بر زلفان آورد و درود بر پیغمبر (ص) فرستاد. پس، سخن به ذکر پسر خویش یزید کشیده گفت:

نمیدانم امروز کیست از پسر من در امر خلافت اهل تر؟ در قریش آن فضایل که پسر مراست در احدی نیست. میبینم که

جماعتی او را نمیخواهند و به عیوبی که در وی نیست، او را منسوب میدارند. ترک این سخن نخواهند گفت تا از من بلایی بدیشان نرسد که ایشان



را از بیخ برکنند. از پس کارخویش رویدو دست از فضولی بداریدو الا آنچه بینید،
ازخود بینید.⁵¹

پس، ذکر حسین بن علی(ع)، عبدالرحمان بن ابی، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن
عمر کرد و گفت:

این چهارکس اگر رشدخویش دیدند و با یزیدبه خلافت بیعت کردند، نیکو و الا
آن کنم بدیشان که بایدکرد.

از این کلمات بسیار بگفت و از منبرفرود آمده به سرای شد.

چون این کلمات به سمع عایشه رسید، نزد معاویه آمدوگفت:

ای معاویه، بدان بسنده نمی کنی که برادر من محمد را بکشتی و به آتش
سوختی و امروز آمده ای به مدینه دیگر برادر مراکه عبدالرحمن است می رنجانی

و سخنان درشت میگویی وجمعی دیگر را از پسران اکابر صحابه رسول را

تهدید میکنی؟ تو نمیدانی که ازطلاق و طلقا راحلال نباشدکه خلافت کنند؟ و

پدر تو از احزاب است؟ ای معاویه، مرا تقریر کن که تو ازخویشتن

چه حساب گرفته ای و کدام کس تو را از من امن کرده است؟ اگر این ساعت

بفرمایم که تو را بگیرند و به قصاص برادر

خویش تو را بکشم، کدام کس مرا از اینکار باز دارد؟

معاویه گفت: ای عایشه ساکن باش و سخن دراز مکن. آنچه ازکشتن

برادرخویش محمد می گویی، من او را نکشته ام و نفرمودهام. او از دست علی

ابو طالب (ع) والی مصر بود. من عمرو عاص و معاویه بن حدیج را به مصر

فرستادم. برادر تو با ایشان

⁵¹ ت الفتح ص ۷۹۸



جنگ کرد و ایشان او را بکشتند. من نفرموده ام و مرا رضا نبود. آنچه می‌فرمایی تو را بکشم من این ساعت در مدینه رسول خدایم.

عایشه گفت: چنین است که می‌گویی و لکن به من چنان رسانیدند که تو برادر مرا، حسین بن علی، عبدالله عمر، و عبدالله زبیر را که خواهرزاده مناست، تهدید کرده ای. تو را و امثال تو را خدا آن نباشد که این چهار بزرگزاده را تهدید کند.

معاویه گفت: معاذ الله! این چهار کس عزیزتر از چشم منند و اگر کسی خواهد یکی از ایشان را بکشد، من آنکس را بر روی زمین زنده نخواهم گذاشت لکن پسر خویش یزید را ولیعهد کرده ام و اکثر معارف و اکابر و اعیان مسلمانان با او بیعت کرده اند و به خلافت او رضا داده اند این چهار شخص رضا نمیدهند تو را مصلحت مینماید که من این بیعت را که با یزید کرده ام و تأکید پذیرفته است، ترک این بگویم؟⁵²

(از ذکر ادامه مطلب به دلیل طولانی شدن اجتناب میکنم و دعوت میکنم برای مطالب تکمیلی به کتاب مراجعه کنید)

در ناسخ التواریخ آمده که ... در خبر است که با محمد [محمد حنیفه] گفتند: این چیست که امیر المؤمنین تو را در مهالک حرب می‌افگند و دل فارغ میدارد و حسن(ع) و حسین(ع) را به جنگ نمیگذارد و بر ایشان می‌ترسد؟ فرمود: حسن(ع)

52 ت الفروع ص ۷۹۹



وحسین (ع) از برای پدر به جای دیدگانندو من بهجای دستم. هم بر قانون است که آفت چشم را به دست دفع دهند؛ (ناسخ التواریخ ۳۶۰).

در شرح ابن ابی الحدید آمده که یاران علی (ع) در جنگ جمل پس از مشاهده شجاعت محمد عرض کردند: ای امیر المؤمنین، اگر فضیلت خاصی که خداوند برای حسن (ع) و حسین (ع) قرار داده، نبود، هیچ کس را بر محمد حنیفه مقدم نمی داشتیم. امام (ع) فرمود: ستاره کجا و خورشید و ماه کجا؟ یاران عرض کردند: ما هرگز او را هم پایه حسن (ع) و حسین (ع) قرار نمیدهیم. حضرت فرمود: فرزند من کجا و فرزند ان پیغمبر کجا؟ (شرح ابن ابی الحدید ۱۰۲۴۵).

ابن اثیر در مورد آخرین حرف دو تقاضای ابن ملجم از امام حسن (ع) مینویسد: «... که به خدا سوگند من هرچه با خدا عهد کردم، انجام دادم و وفا نمودم. من در مکه سوگند یاد کرده بودم که علی و معاویه را بکشم یا اینکه در راه این قصد جان بدهم، اگر مقتضی بدانی، مرا آزاد کن که با خدا عهد میکنم او را خواهم کشت و اگر موفق نشوم، باز عهد میکنم که من نزد تو برگردم. حسن گفت: نه به خدا...»⁵³

در مروج الذهب درباره قصاص ابن ملجم آمده «... وقتی خواستند ابن ملجم را بکشند عبدالله بن جعفر گفت: بگذارید من دل خودم را خنک کنم. و دست و پای او را ببرید و میخی راسرخ کرد و به چشم او کشید... پس از آن او را گرفتند و در حصیر

⁵³ ت الفروج ص ۱۰۴۷



پیچیدندو نفت مالیدندو آتش در آن زدندو بسوختند.»⁵⁴

این قیس بن سعدنخستین کسی است که با امام حسن(ع) بیعت کرد و او را علی(ع) بر مقدمه سپاه عراق که میبایدسوی آذربایجان و نواحی آن رودگماشته بود، ولی قیس پیوسته از حرکت تَعَلل میکرد تا علی(ع) شهیدشده مردم عراق بر امام حسن(ع) بیعت کردند.⁵⁵

دینوری در شرایط صلح امام حسن(ع) و معاویه، خراج اهواز و سالیانه دو هزار هزار درهم برای امام حسین(ع) را هم اضافه می کند. (اخبار الطوال) و ابن اثیر اضافه میکندکه «...حسن از معاویه خواسته بودکه هرچه در بیت المال کوفه موجود باشدبه او واگذارکندکه مبلغ آن پنج هزار هزار بود و ...»⁵⁶

بخش سوم: امام حسن(ع) در تاریخ تجارب الامم

شورش سبائیان بر عثمان

در این هنگام، سبائیان برخاستند و بر اهل مدینه بر شوریدند. باسنگ به جانشان افتادند از مسجد بیرونشان کردند. عثمان را نیز با سنگ زدند. چنانکه از منبر به زیر افتاد و از هوش برفت، که او را برداشتند و به خانه اش بردند.

⁵⁴ ت الفتوح ص ۱۰۴۷
⁵⁵ نقل قول شده از کتاب ت الفتوح
⁵⁶ نقل قول شده از کتاب ت الفتوح

مصریان در مدینه، از هیچکس جز سه تن، چشم یاری نداشتند. همان کسانی که با ایشان پیک و پیام داشته اند: محمد ابوبکر، محمد جعفر و عمار یاسر.

کسانی نیز به یاری عثمان به جنگ برخاستند. همچون سعد مالک، حسن بن علی، ابو هریره، و زید ثابت. که عثمان سوگند شان داد و از آنجا بازشان گردانید.

علی و طلحه و زبیر به خانه عثمان رفتند که پس از فرو افتادن از منبر، از او حال پرسیدند و به خانه شان بازگشتند.⁵⁷

علی (ع) از یاران رای خواست و حسن (ع) همان رای پیشین را دوباره گفت

باری، رفتیم تا در ذو قار فرود آمدیم. علیفرمود تا دوجوال بیاوردند. آن دو را در کنار یکدیگر نهاد. آنگاه پلان شتری بیاوردند و بر آن نهادند. سپس، علیبر بالای آن رفت با یاران سخن گفت. یاران را از کارش آگاه کرد و از ایشان رای خواست. پس، حسن برخاست. به گریه افتاد و چنین گفت: «بر تو رایزدم. لیکتوسر بر تافتی. میبینم که فردا در تباهیگاهی تو را خواهدکشت وکسیاریات نکند.» علی به وی گفت:

«هنوز چون دخترکان، نازک دلی رو میگیری. مگر چه گفته ای که نکرده ام. بگو تاکستان همگی بشنوند.» حسن گفت:

⁵⁷ ت تجارب الامم ج ۱ ص ۴۰۸



- «روزیکه خانه عثمان را در میان گرفتند، به تو گفته بودم: که از مدینه بیرون روی، تا اگر وی کشته شود، تو در مدینه نباشی.

لیک تو سر باز زدی. سپس، آنگاه که عثمان راکشتند، گفتم: بیعت را میپذیر، تا فرستادگان شهرها بیایند و پیام پیمان کسان همگی را به نزد تو آرند، باز نپذیرفتی. آنگاه، هنگامی که ایندو مرد [طلحه و زبیر] کار خود را کردند، گفتم: در خانه ات بنشین، تا مردم در کار خود به سازش رسانند، که اگر تباهی بیار آرند، هم به دست تو نباشد. در این همه، از سخنم سر باز زده ای.» آنگاه علی گفت:

چشم به راه فرستادگان شهرها بمان... کار، کار مردم مدینه است، هر پیمانی که ببندند گردن گیر همه شهرها است. وانگهی، خوش - «پسرم، اینکه گفتم: ایکاش از مدینه بیرون میرفتی...، به خدا، مرا نیز همچون عثمان در میان گرفته بودهاند. اما اینکه گفتم:

به خداسوگند، از روزی که زاده شدم، همچنان ناچار و ناگزیر زیسته ام. از من همیشه کاسته اند، هیچگاه به سزای راستین خویش نداشتیم که کارجانشینی تباه شود و آشوب برخیزد. اما اینکه به هنگام بیرون شدن طلحه و زبیر به من گفتم: در خانه ات بنشین...،

نرسیده ام. اما اینکه گفتم: در خانه ات بنشین...، با آنچه گردن گیر من شده است، چه کنم؟ می خواهی چون گفتار باشم که گرد او راگیرند وگویند: داب داب،



گفتار در اینجا نیست، تا دو پایش را از بند بگشایند. اگر درباره چیزی که مرا
بایسته و گردن گیر شده استخود نیندیشم، پس،
که می اندیشد؟ بس کن پسر! روزی که پیمبر (ص) درگذشت، سزاوارتر از
خویش کسی نمیدیدم. لیک، مردم پیمان با ابو بکر
بستند. من نیز چون دیگران پیمانستم. سپس، ابو بکر درگذشت و
باز سزاوارتر از خویشم دیدم. اینبار، مردم پیمان با عمر
بستند. من نیز چون دیگران پیمان بستم.
آنگاه عمر درگذشت و باز سزاوارتر از خویش نمیدیدم. وی مرا یکشتم به
شمار آورد، که در پی آن، کار را از من به
سوی عثمان کشیدند. باز چون دیگران پیمان بستم.
سپس، مردم بر عثمان برشوریدند و او را بکشتند و سرانجام، به خواست خود،
بیآنکه وادار شوند، اینک به سوی من آمده اند و با
من پیمان بسته اند. پس، به یاری آنکه از من پیروی کنند، با آنانکه
ناسازگار شده اند، خواهم جنگید، تا خدا خود، داوری
چگونه کند. که خداوند بهترین داوران است.⁵⁸»

در کوفه چه میگذرد؟

اما کوفیان، پس، همین که پیک علی به کوفه رسید، از ابو موسی رای
خواستند تا چه کنند. ابو موسی گفت:

⁵⁸ ت تجارب الامم ج ۱ ص ۴۴۲



- «یکی از دوکار توان کرد: ازجنگ بازنشستن که راه آن جهان است و به جنگ برخاستن که راه این جهان.» ابو موسی، کوفیان را باز میداشت، تا آنکه علی، عباس و مالک اشتر را به کوفه فرستاد که کاری از پیش نبرند. علی هاشم عتبه را نزد ابو موسی گسیل کرده بود تا کوفیان را بسیج کند.

هاشم به علی نوشت:

«نزد مردی رسیده ام نا همساز، که بدلی اش آشکار است.» آنگاه علی، حسن و عمار را به کوفه فرستاد. این بار به وی نوشت:

«چنین می اندیشیدم که، دوری تواز این جنگ که خداوند از آن بهره‌ای برای تو نهاده، تو را از باز پس دادن کاری که به تو سپردم باز خواهد داشت. پسر محسن را و عمار یاسر را به کوفه فرستاده ام. قرطه کعب را بر کار کوفه نهاده ام. از کارمان کناره گیر که نکوهیده و رانده باشی.» حسن بن علی و عمار یاسر، چون به کوفه رسیدند، حسن بخردانه به کوفیان گفت:

- «مردم کوفه، فرمان امیرتان را بشنوید و به سوی برادران راهی شوید. چه، اینکار را خواستارانی است که ناگزیر در پی آن برون شوند. به خدا، اگر کار به دست خردمندافتد، برای این جهان بهتر، و برای آن جهان برتر است. فراخوان مان را بپذیرید. در آزمایشی



که هم ما و هم شما بدانند چاره آمده ایم، یاری مان کنید.» سپس، زیدصوحان
برخاست و گفت:

- «ای مردم، به سوی امیرتان و بزرگ مسلمانان راهی شوید.» آنگاه، قعقاع
از جای برخاست و گفت:

- «ای مردم، من نیکخواه شمایم. شما را دوست میدارم. برکارتان
بیمناکام. سخنی گویم سراسر درست و راست. فرمانده بیاید
که مردم را برسامان بدارد، ستمگر را از ستم باز دارد، ستم دیده را برکشد. اینک
علی است که کار را به دست گرفته است.
اگر به جنگ تان خوانده، داد را خواسته است. وی شما را به راست آوردن کار
میخواند. روان شوید و همه چیز را از نزدیک ببینید و
بشنوید.» سپس، سیحان به سخن ایستاد و سخنی چون سخن قعقاع گفت.
عدي حاتم،

هنگامی که سخن حسن و پاسخ کسان به گوش وی رسید، با مردم خویش
سخنراند و گفت:

- «ما با این مرد، پیمان بسته ایم. وی ما را به کاری نیکو خوانده است. ما راهی
خواهیم شد.» هند عمرو، و حجر عدي، و اشتر نیز
همین سخن را گفتند.

حسن گفت:

- «ای مردم، منو بامدادان راهی خواهم شد. هر که خواهد، با من از راه خشکی
آید، و هر که خواهد از راه آب رود.» نه هزار مرد با



حسن راهی شدند. نیز گویند دوازده هزار بوده اند. باری، ابوموسی را از کاخ بیرون کردند. آنکه بر او بتاخت، مالک اشتر بود.⁵⁹

پور بدیل به خرگاه معاویه رسید

عبدالله بدیل سالار بال راست سپاه علی با شامیان بجنگید تا به خرگاه معاویه رسید.

آنگاه، آنان که با یکدیگر پیمان مرگ بسته بودند، پیش معاویه آمدند. فرمود شان تا در برابر پور بدی پایداری کنند. حبیب مسلمه را که سالار بال چپ سپاهش بود به نبرد گسیل کرد و حبیب با آن پیمان بستگان و نیز با یاران زیر پرچم خویش، بر بال

راست سپاه علی تاخت بیاورد و بشکستشان و عراقیان باریدند. جز پور بدیلو دویست یاسیصدتن از قرآن خوانان، کس پایداری

نکرد که پور بدیل و آن کسان پشت به یکدیگر دادند و می رزمیدند. دیگران همگی بگریختند. علی به سهل حنیف فرمود تا با

یاران مدنی خویش پشتازد که بتاخت و گروههایی از سپاه شام در برابرش اندر آمدند و پاتک زدند.

چنانکه به بال راست، تا جایگاه علی در قلب براندند شان و علی و فرزندان اشکه با وی بودند به سوی بال چپ رفتند.

گزارشگر گوید: به خدا میدیدم که تیر از فراز شانه علی میگذشت. پسرانش خود راسپرش می کردند. پیش می افتادند و در میان

⁵⁹ ت تجارب الامم ج ۱ ص ۴۵۳



علی و شامیان می ایستادند. که هرگاه یکی شان چنین میکرد دستش را می‌گرفت و به پیش یا پس می افکندش. در این هنگام چشم احمر برده ابوسفیان با عثمان بر او افتاد. علی شناخت اش و گفت: -«به خدای کعبه، خدام بکشد اگر تو را نکشم یا توام نکشی.» پس علی به سوی آن برده روی برد. کیسان برده علی به نبردش پیش آمد. دو زخم‌داد و ستد کردند و برده اموی کیسان را بکشت. علی که چشم می داشت، دست در گریبان زرهاش برد و وی را به سوی خویش کشید و بر شانه اش بالا برد. گوی پاهایش را که به گرد کردن علی تکاپو داشته اند، هم اکنون به چشم میبینم. سپس، بر زمین اش چنان بکوفت که شانه و بازوی اش بشکست. دو فرزندش حسین و محمد با شمشیرشان به جانشان افتادند و چون بکشندش سوی پدر بی آمدند. حسن در آنجا ایستاده بود. علی به وی گفت: -«پسرم، چرا آن نکردی که دو برادر ات کرده‌اند؟» حسن گفت: -«امیر مؤمنان، از پس برآمدن دو نیازی به من نبود.» سپس، شامیان به علی نزدیک شدند. نزدیک شدنشان، به خدا، هیچ بر شاباش نیفزوده بود. حسنیه وی گفت: -«چه زیان داشت اگر تندتر می رفتی و به یاران‌ات که در برابر دشمنانت پایمردی کرده اند، میرسیدی؟» علی گفت: -«پسرم، پدرت را روزی است که از وی در نگذرد. اگر تند روم آن روز دیرتر نرسد اگر آهسته روم شتاب نگیرد. پدرت



را باک نیست که خود بر مرگ افتد یا مرگ بر او.»⁶⁰

کشتن و سوزاندن پور ملجم

حسن پور علی ابوطالب که درود خدا بر آن دو باد- پور ملجم را به نزد خویش
بخواست. چون بیاوردندش، پور ملجم به حسن
گفت:

«پیشنهادی دارم، آیا توان پذیرفت؟ من، به خدا سوگند، هر پیمانی که با خدا
بیستم بر سر پیمان ماندم. در کنار دیوار خانه خدا
پیمان بستم که معاویه و علی را بکشم، یا خود در این راه کشته شوم. اگر
بخواهی، مرا آزاد کن. خدا را بر خود گواهی گیرم، که اگر
نکشمش، یا بکشم و خود زنده مانم، پیش تو آیم و دست مرا در دست تو
نهم.» حسن گفت:

«هان بخدا، پیش از آنکه آتش را به چشم نبینی، نه.» آنگاه، پیش داشت اش
وگردن اش را بزد. سپس مردم تنش را برداشتند
و در بوریای بیچانیدند و آتش زدند.⁶¹

⁶⁰ ت تجارب الامم ج ۱ ص ۴۹۸
⁶¹ ت تجارب الامم ج ۱ ص ۵۳۸



بستن پیمان با حسن بن علی (ع)

اشاره

در سال چهلّم بود که با حسن بن علی پیمان فرمانبرداری بستند. نخستین کسی که با وی پیمان بست قیس پورسعید بود. قیس سالار پیشتازان سپاه عراق بود که گویند شمارشان چهل هزار بود و با علی پیمان مرگ بسته بودند.

برکنار کردن قیس و سالار کردن عبیدالله عباس

زان پس که علی کشته شد و عراقیان به پسرش حسن پیمان بستند، حسن خواهان جنگ نبود. بر آن بود تا تواند از معاویه بستاند و چون دیگران بزیّد و همساز گردد. حسن بدانست که قیس در این رای با وی همداستان نباشد. پس، برکنارش کرد و عبیدالله پور عباس را به جای وی برگماشت. عبیدالله چون از کار حسن آگاه شد و بدانست که وی از معاویه چه می جوید، خود نیز نامه ای به معاویه نوشت. در این نامه از معاویه زینهارخواست و از او درخواست تا آنچه به دست آورده، از او نستاند که معاویه بپذیرفت.



سخن از نیرنگی که معاویه زد

گویند: آنگاه که لشکر حسن بن علی(ع) در تیسپون [مداین] فرود آمد، معاویه یکی را به راز در میان لشکر او کرد. سالار پیشتازان اشقی سعد بود که شمارشان دوازده هزار بود. این پیش از برکناری قیس بود. معاویه از سوی شام آمده بود و در مسکن فرود آمده بود. مردی که از سوی معاویه در لشکر حسن رخنه کرده بود بانگ برداشت که:

-«سپاهیان، بدانید که قیس سعد کشته شده است. سر خویش گیرید و بپراکنید.» سپاهیان همین که این بشنیدند، برشوریدند و به آهنگ چپاول به سرا پرده حسن روی بردند. و همه چیز را به یغما بردند. تا آنجا که برای کشیدن زیر اندازی که حسین بر آن نشسته بود با وی در افتادند و بر او زخم زدند. پس، حسن از آنجا بیرون شد در تیسپون و در کاخ سپید فرود آمد.⁶²

زینهارخواستن حسن(ع) از معاویه

حسن در نامه ای که به معاویه نوشت، از معاویه زینهارخواست. به برادرش حسین(ع) و عبدالله جعفر گفت:
-«به معاویه نامه نوشتم که با وی بسازم.» حسین به حسن گفت:

⁶² ت تجارب الامم ج ۱ ص ۵۴۲



-«خدا را، که سخن معاویه را راست و سخن علی را دروغداری.» حسن گفت:
-«خاموش، من در اینکار داناتر از توام.» شرطهایی که در نامه‌اش بر معاویه
نهادچنین بود:

آنچه در بیت المال کوفه است برای وی نهد. باجدار بگرد نیز از آن وی ماند.
به علی دشنام چنان نگویندکه وی بشنود.
خواسته ای که در بیت المال کوفه بود پنج هزار هزار [پنجمیلیون] بود.

سخن از نیرنگی پیشامدی شگفت که در این شرط روی داد

پیش از آنکه نامه حسن شرط های او به معاویه رسد، معاویه نامه ای
سپیدکه مهرخویش را بر پایین آن زده بود، برای حسن
فرستاده بود و در بالای آن نوشته بود:

«در این نامه که مهرم را در پایین آن زده ام، هرچه خود بخواهی بنویسی که تو
راست.»

نامه سپید معاویه چون به حسن رسید چندبرابر آنچه راکه در نامه خود در پیش
نوشته بود، در این نامه سفیدنوشت و آن را نزد
خویش نگاه داشت. نامه پیشین حسن نیز در نزد معاویه بود. و چون به یکدیگر
رسیدند، حسن چیزهایی را که در نامه سفید و مهر
شده معاویه نوشته بود از او خواستارشد. معاویه سر باز زد و گفت:



«تو را جز آن ندهم که خود به دست خویش نوشته ای.» در میانشان ستیز و سخن رفت و معاویه هیچ از آنچه حسن شرط نهاده بود، به وی نداد.⁶³

سخنانی که امام حسن (ع) پس از آشتی و پیش رفتن به مدینه گفت

حسن و معاویه چون آشتی کردند حسن در کوفه، با مردم به سخن ایستاد و گفت:

-«مردم عراق، سه چیز مرا از شما رویگردان ساخته است. این که پدرم راکشته اید، این که به من زخم زده اید و اینکه خواسته هایم را چپاول کرده اید.» همین که زخم حسن بهبود یافت از کوفه راهی مدینه شد. مردم بصره با جدار بگرد را از وی بازداشتند و گفتند:

-«دست آورد خودمان است.» و چون به مدینه درآمد مردمی گرد شدن و فریاد زدند:

-«ای خوارکننده تازیان.»

در اعتراض به صلحی که امام حسن (ع) با معاویه کرد.⁶⁴

⁶³ ت تجارب الامم ج ۱ ص ۵۴۳
⁶⁴ ت تجارب ج ۵ ص ۱



بخش چهارم: امام حسن (ع) در مقتل الطالبین

حسن بن علی

حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام کنیه اش ابومحمد، و مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است ، و چنان که امام صادق علیه السلام در حدیثی از پدرش روایت فرموده ، حضرت فاطمه به ام اییها مکنی بوده است .

و مادر حضرت فاطمه ، خدیجه علیه السلام بود، که کنیه اش ام هند و دختر خویلد بن اسد بن .. بوده است .

و مادر خدیجه ، فاطمه دختر زائدة بن اصم بن رواحة بن ... بوده است .

و مادر فاطمه ، هاله دختر عبدمناف بن حارث بن منقذ بن ... بوده است .

و مادر هاله ، عرقه یعنی پر عرق بود که نامش قلابه دختر سعید بن سهم ابن عمرو بن بوده .⁶⁵

⁶⁶ علت او را عرقه نامیدند که او زنی تنومند بود و بسیار عرق می کرد، و عرق او بوی عطر می داد، از این جهت



و مادر لیلی ، سلمی دختر سعد بن کعب بن عمرو و از قبیله خزاعه است .

و مادر سلمی ، لیلی دختر عابس بن ظرب بن حارث بن ... است .

و مادر عاتکه ، وارثه دختر حارث بن مالک بن کنانه است .

و مادر لیلی ، سلمی دختر لؤی بن غالب است .

و مادر سلمی ، لیلی دختر محارب بن فهر است .

و مادر لیلی ، عاتکه دختر مخلد بن نصر بن کنانه است .

و مادر وارثه ، ماریه دختر سعد بن زید مناة بن تمیم است .

و مادر ماریه ، اسماء دختر چشم بن بکر بن حبیب بن است .

و خدیجه علیه السلام پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله دو شوهر کرده

بود، یکی به نام عتیق ابن عائذ

بن عبدالله بن حبیب بن .. است .

او را عرقه نامیدند.

و مادر عرقه عاتکه ، دختر عبدالعزی بن قصی است .

و مادر عاتکه ، حظیاء است که نامش ریطه صغری و دختر کعب بن سعد بن نم بن مره بن است .

و مادر ماریه ، لیلی دختر عامر بن خیار بن غسیان است که نامش حارث بن عبد عمرو بن .. است .

رک ت مقتال الطالبین ص ۵۱



و خدیجه علیه السلام پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله دو شوهر کرده بود، سپس عتیق از دنیا رفت و پس او به همسری ابوهاله بن نباش بن زراره بن ... در آمد و از او نیز شمایل او را صف می نمود، پرسیدم . حضرت خدیجه رضی الله عنها سه سال پیش از هجرت از دنیا رحلت کرد، و هنگام وفات ، چنان که از واقدی نقل کنند، شصت و پنج سال از عمرش گذشته بود، و در محله حجون دفن شد.

ولادت حضرت فاطمه پیش از بعثت رسول خدا و سالی بود که قریش خانه کعبه را تجدید بنا می کردند، و ازدواج علی بن ابیطالب با آن بانوی بزرگوار در ماه صفر سال اول هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه اتفاق افتاد، و پس از اینکه از جنگ بدر مراجعت فرمود با او زفاف و عروسی کرد. و فاطمه در آن وقت هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود.

و این جریان را حسن بن علی از حارث از محمد بن سعد از واقدی به سندش از حضرت صادق علیه السلام حدیث کرده است .

و ولادت حسن بن علی علیه السلام در سال سوم هجری بوده . و وفات آن حضرت در سال پنجاهم هجرت ، سال دهم خلافت معاویه اتفاق افتاد.



و اما وفات حضرت فاطمه علیه السلام چندی پس از رحلت رسول خدا صلی
الله علیه و آله اتفاق افتاد که
درباره آن اختلاف است ، و بیشتر گفته اند: شش ماه پس از رحلت آن حضرت
علیه السلام بوده و آنها که کمتر
از دیگران گفته اند چهل روز تعیین کرده اند ولی صحیح همان است که در این
باره از حضرت باقر علیه
السلام مطابق حدیث عمرو بن دینار حدیث شده که فرمود: وفات فاطمه علیه
السلام سه ماه پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده .

و در زبان حضرت حسن علیه السلام گرفتگی و لکنتی بود. مانند کسانی که زیاد
لفظ فاء در هنگام تکلم به
زبان جاری می کنند.
مفضل بن صالح از جابر حدیث کند که او گفت : زبان حسن بن علی می گرفت
، سلمان فارسی گفت : این چیزی است که
از عمویش موسی بن عمران علیه السلام به ارث برده .

و چون معاویه خواست یزید را پس از خود به جانشینی منصوب کند، به طور
پنهانی آن حضرت و سعد بن ابی وقاص
را زهر خوراند؛ به وسیله زهر، هر دوی آنان با چند روز فاصله از دنیا رفتند.
و کسی که مسموم ساختن حسن بن علی علیه السلام را به عهده گرفت ،
همسرش جعدة ، دختر اشعث بن قیس بود که



در مقابل پولی که معاویه به آن زن داد او بدین کار دست زد، و جریان آن را پس از این شرح خواهیم داد.

و برخی گفته اند نام آن زن سکینه بود، برخی گفته اند:

شعشاء، و یا عایشه بوده ولی صحیح این است که جعدة اقدام به این جنایت کرد.

بیعت مردم پس از وفات امیرالمؤمنین علیه السلام با آن حضرت، واگذاری خلافت به معاویه و علت وفات آن حضرت علیه السلام احمد بن عیسی و دیگران (به سند خود) از زید بن علی بن الحسین علیه السلام حدیث کرده اند، که یکی از آن احادیث را عمرو بن ثابت بدنی ترتیب نقل می کند: می گوید: من مدت يك سال به نزد ابی اسحاق سبیبی رفت و آمد می کردم و از او جریان خطبه ای که حضرت حسن بن علی علیه السلام پس از شهادت پدرش خوانده بود، می پرسیدم تا اینکه روزی در زمستان هنگامی که آفتاب نشسته بود و بارانی خود را بر دوش افکنده و مانند گول بود، نزدش رفتم: گفت: تو کیستی؟



خود را به او معرفی کردم ، پس گریست و گفت : پدرت و خاندانت حالشان
چطور است ؟

گفتم : حالشان خوب است ، گفت : برای چه
کاری مدت يك سال است که بدینجا رفت و آمد می کنی ؟

گفتم : برای اطلاع از خطبه ای که حسن بن علی علیه
السلام پس از وفات پدرش ایراد کرده ، گفت : هبیره بن بریم (به سندش) از
زید بن علی بن الحسین علیه
السلام برایم نقل کرد که : حضرت حسن بن علی را پس از اینکه امیرالمؤمنین
علیه السلام از دنیا رفت
خطبه ای خواند و در آن خواند چنین فرمود:

به راستی در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان در کردار بر او پیشی
نجستند، و آیندگان نیز در کردار
به او نرسند، او بود؟ به همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد کرد و با جان
خویش از آن حضرت دفاع
کرد و او همان کسی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را با پرچم خویش
به جنگ می فرستاد، و جبرئیل
و میکائیل او را در میان می گرفتند، جبرئیل از طرف راست و میکائیل از سمت
چپ ، و از جنگ بازمی گشت تا خداوند به دست او (جنگ را) فتح کند، و به
حقیقت در شبی از دنیا رفت که عیسی بن مریم را در آن شب به آسمان
بردند، و یوشع بن نون ، وصی موسی ، در همان شب از دنیا رفت .



و مالی جز هفتصد درهم به جای نگذاشت که آن
نیز بهره اش (که از بیت المال داشت) زیاده آمده بود و درصدد بود با آن پول
برای خانواده خود خادمی
بخرد، (این سخنان را فرمود) پس گریه گلویش را گرفت و گریست و مردم نیز
با او گریستند، سپس فرمود:
ای گروه مردم ، هر که مرا می شناسد که احتیاج به معرفی نیست و خود مرا می
شناسد، و هر که نمی شناسد،
منم حسن ، فرزند محمد صلی الله علیه و آله ، منم فرزند بشیر (مژده دهنده به
بهشت)، منم فرزند نذیر
(ترساننده از دوزخ) منم فرزند آن کس که به اذن پروردگار مردم را به سوی او
دعوت می کرد، منم فرزند
مشعل نورانی و تابناک هدایت و راهنمایی . من از خاندانی هستم که خدای
تعالی پلیدی را از ایشان دور
کرده و به خوبی پاکیزه شان فرموده ، و همان خاندانی که مودت و دوستی
ایشان را در کتاب خود (قرآن) فرض و
واجب فرموده ، در آنجا که فرماید:

و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا⁶⁶

و هر کس فراهم کند نیکی را بیفزاییمش در آن نیکویی .

⁶⁶ ت مقاتل الطالبيين ص ۵۵



و فراهم کردن نیکی در (در این گفتار خدای تعالی) مودت و دوستی ما خاندان است .

ابومخنف به سند خود حدیث کرده که (چون سخن آن حضرت بدینجا رسید) ابن عباس پیش روی آن حضرت به پا خواست و مردم را به بیعت با او دعوت کرد. مردم نیز سخن ابن عباس را پذیرفته گفتند: به راستی که چقدر حسن بن علی نزد ما محبوب است و بی شك که او سزاوار خلافت است .

از آن سو معاویه در خفا مردی از بنی حمیر را (به منظور جاسوسی) به کوفه فرستاد، و نیز مردی از بنی

القین را به بصره روان ساخت تا اوضاع و احوال را برای او نوشته و به او گزارش دهند، حضرت مجتبی علیه السلام از جریان مطلع شد و آن مرد حمیری را که در کوفه نزد قصابی از قبیله جریر یافته ، دستگیرش ساختند، و آن دیگر را که از بنی القین و در بصره بود، در قبیله بنی سلیم یافتند، و توقیفش کردند و به

دستور آن حضرت هر دو را گردن زدند. پس از این جریان حسن بن علی علیه السلام نامه ای بدین مضمون به معاویه نوشت :

اما بعد، ای معاویه ، همانا تو در پنهانی مردانی را (برای جاسوسی) به سوی من می فرستی ، گویا تو سر



ستیز و جنگ داری ، و من نیز در آن شبهه و تردیدی ندارم و چشم به راه آن باش
که به جنگ تو خواهم آمد (ان
شاء الله تعالی)، و به من خبر داده اند که تو به مرگ کسی خوشنود شده ای که
هیچ خردمندی بدان خوشنود
نشود، و جز این نیست که حکایت تو در این باره همانند آن کس است که
پیشینیان گفته اند:
و قل للذی یبغی خلاف الذی مضی
و انا و من قد مات منا لکالذی

تجهز لا خری مثلها فکان قد
یروح و یمسی فی المیت لیفتدی

۱. بگو به آن کس که می جوید خلاف آنچه را که دیگران بدان رفته اند: مهیا باش
برای رفتن ، همانند رفتن
دیگران که گویا به تو نیز رسیده است (یعنی مرگ که به سراغ دیگران رفته
است به سراغ تو نیز خواهد آمد).
۲. زیرا ما و آن کس که از ما مرده است همانند کسی هستیم که شبانه به جایی
رود و شب را در آنجا به سر ببرد
تا بامداد کوچ کند.
معاویه در پاسخ آن حضرت چنین نوشت :



اما بعد، نامه شما رسید، و از مضمونش اطلاع حاصل گردید و راجع به پیش
آمدی؟

شده است ، من دانستم ولی
نه خوشحال شدم و نه غمناك ، نه از مرگ او خشنود گشتم و نه تاسف خوردم ،
و همانا علی بن ابیطالب مانند
آن کسی است که اعشی شاعر گوید:

انت الجواد و انت الذی
جدير بطعنة يوم اللقاء
و ما مزید من خلیج البحا
باجود منه بما عنده

اذا ما قلوب ملان الصدورا
ء تضرب منها النساء النحورا
یعلو الاکام و یعلو الجسورا
فیعطی الالوف و یعطی البدورا

۱. تویی بخشنده و تویی کسی که چون جانها در سینه جایگزین شود.

۲. سزاواری که در روز جنگ نیزه هایی به دشمن زنی که زنان سینه های خود را
از داغش بکوبند.



۳. و خلیجهای خروشان و پر آبی که تلهای خاک و جسرهای ساحلی خود را فراگیرد.

۴. بخشاینده تر از او نیست ، زیرا او کسی است که هزارها(درهم و دینار)و کیسه هایی(پول را به مردم می دهد).

عبدالله بن عباس نیز از بصره نامه ای بدین مضمون به معاویه نوشت :

ای معاویه تو با عملی که کردی و مردی از بنی الیقین را در پنهانی به جاسوسی به بصره فرستادی و جویای غفلتهای قریش هستی که دستیابی به آنچه تا کنون بر آن دست یافته ای حکایت بدان ماند که امیه بن اسکر گفته است :

لعمرك انی و الخزاعی طارقا
اثارت علیها شفرة بکراعها
شمت بقوم من صدیقك اهلکو

کنعجة عاد حتفها تتحفر
فظلت بهما من آخر الیل تنحر
اصابهم یوم من الدهر اصفر

۱. به جان تو سوگند مثل من و طارق خزاعی بدان گاو کوهی ماند که برای مرگ خود زمین را گود کرده .



2. و کاردی را که وسیله ذبح اوست از زمین بیرون آورده و چون شام گردد بدان وسیله او را ذبح کنند.

3. به هلاکت دوستان خود که به سختی دنیا دچار گشته و به هلاکت رسیده اند خوشحالی می کنی و خرسند گشته ای! .
معاویه در پاسخش نوشت :

اما بعد، همانا حسن بن علی نیز نامه ای مانند نامه تو برای من نگاشته و مرا به گمان بد و بداندیشی که من بر خویشتن روا ندارم سرزنش کرده است ، تو نیز در آنچه مرا و خودتان را بدان مثل زده ای به خطا رفته ای ، بلکه مثل من و شما همانند چیزی است که طارق خزاعی در پاسخ امیه بن اسکر باز اشعار فوق گفته است که
گوید:

فوالله ما ادری و انی لصادق
اعنف ان کانت زینة اهلکت

الی ای من یظنی اتعذر
و نال بنی لحيان شر فانفروا
1. به خدا سوگند در این سخن که می گویم راست گویم : که ندانم نسبت به آنان که درباره من بدگمان اند و مرا



متهم می کنند چگونه عذر خواهی کنم .

۲. زیرا اگر قبیله زبینه به هلاکت رسید، و بنی لحيان گرفتار ناراحتی و شری گردند و بگریزند مرا سرزنش کنند.

نخستین کاری که حسن علیه السلام در میان خلفا انجام داد آن بود که حقوق جنگجویان را صد در صد اضافه کرد، و علی نیز در جنگ جمل این کار را کرد، و حسن هنگامی که به خلافت رسید چنین کرد و خلفای پس از او نیز از او پیروی کردند.⁶⁷

و حسن بن علی علیه السلام نامه زیرا را به معاویه نوشت و به وسیله جندب بن عبدالله ازدی برای او فرستاد.

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه ای است که از بنده خدا حسن بن علی ، امیرمؤمنان ، به سوی معاویه ، پسر ابی سفیان ، سلام بر تو، خداوندی را سپاس می کنم که معبودی جز او نیست ، و بعد همانا خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله

⁶⁷ ت مقاتل الطالبيين ص ۵۸



را برای عالمیان رحمتی قرار داده ، بر مؤ منین منتهی نهاده ، و او را به سوی
همگی مردم فرستاد لینذر من
كان حياو يحق القول على الكافرين تا بترساند آن كس را كه زنده است و فرو
گیرد سختی و عذاب مر كافران
را او نیز رسالتهای خداوند را ابلاغ فرمود و به امر پروردگار قیام نموده تا هنگامی
كه خداوند جاناش
برگرفت در حالی كه هیچ گونه تقصیر و سستی در انجام كار و ماموریت الهی
نكرده بود، و تا اینکه خداوند به وسیله او حق را آشكار كرد، و شرك و بت پرستی
را از میان برد، و مؤ منان را به وسیله او یاری فرمود، و
عرب را به سبب آن حضرت عزیز كرد، و ویژه قریش را شرافتی مخصوص
بخشید كه فرمود: و انه لذكر ولقومك
آن یادآوری است برای تو و قومت) و چون آن جناب صلی الله علیه و آله از
دنیا رفت عرب درباره زمامداری اختلاف كردند.
قریش گفتند: ما فامیل و خانواده و دوستان اویم و دیگران را جایز نیست كه
درباره سلطنت
و زمامداری و حقی كه حضرت محمد در میان مردم داشت با ما به نزاع و
ستیزه برخیزند، عرب كه این سخن را از
قریش شنیدند دیدند كه سخن قریش صحیح است ، و در مقابل سایرین كه با
آنان به نزاع برخاسته اند حق به
جانب ایشان است و از همین رو به فرمان آنان گوش داده و در برابرشان تسلیم
شدند، پس از اینکه كار بدین صورت خاتمه یافت ، ما نیز همان سخن را به
قریش گفتیم كه قریش به سایر اعراب گفته بودند، یعنی به



همان دلیل که قریش خود را سزاوارتر به سایر اعراب گفته بودند؛ یعنی به همان دلیل که قریش خود را سزاوارتر به جانشینی و زمامداری پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله می دانستند، ما نیز به همان دلیل خود را از سایر قریش بدین منصب سزاوارتر می دانستیم ، زیرا ما از همه کس به آن حضرت نزدیکتر بودیم ولی قریش چنان که مردم با آنها از روی انصاف رفتار کرده بودند اینان با ما به انصاف رفتار نکردند، با اینکه قریش به وسیله همین انصاف مردم بود که به این مقام نایل آمدند، ولی هنگامی که ما خاندان رسول خدا و نزدیکانش با آنان احتیاج کردیم و از ایشان خواستیم انصاف دهند ما را از نزد خویش رانده و به طور دسته جمعی برای ظلم و سرکوبی ما اقدام نموده و دشمنی خود را با ما اظهار کردند، بازگشت همه به سوی خداست ، و در پیشگاه با عظمتش دادخواهی خواهیم نمود، و او بزرگوار و نیکو یادآوری خواهد بود.

و ما به راستی در شگفتیم از کسانی که در ربودن حق ما بر ما یورش بردند، و خلافت پیامبر را که به طور مسلم حق ماست از چنگ ما ربودند و اگر چه در اسلام دارای فضیلت و سابقه نیز می باشند، و ما به خاطر اینکه دیدیم اگر در گرفتن حق خویش به منازعه با ایشان اقدام کنیم ممکن است منافقان و سایر احزاب



مخالف دین وسیله ای برای خرابکاری و رخنه در دین به دست آوردید و نیت‌های فاسد خویش را عملی سازند، دم فرو بسته بودند سکوت اختیار کردیم ، ولی امروز ای معاویه به راستی جای شگفت است که تو به کاری دست زده ای که به هیچ وجه شایستگی آن را نداری ، زیرا نه فضیلتی در دین معروف و نه در اسلام دارای اثری پسندیده می باشی .

تو فرزند دسته ای از احزاب هستی که در جنگ احزاب به جنگ رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و پسر دشمن ترین قریش نسبت به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله می باشی ولی بدان که خداوند تو را ناامید خواهد گردانید و به زودی به سوی او بازگشت خواهی کرد، و آن گاه خواهی دانست که عاقبت و فرجام نیکویی آن سرای از آن کیست ، و به خدا سوگند به زودی پروردگار خویش را دیدار خواهی کرد و تو را به کردار زشتت کیفر خواهی داد و خداوند هیچ گاه نسبت به بندگان ستمکار نخواهد بود.

همانا پدرم علی (رضوان الله علیه) که در روز رحلت ، نیز روزی که به پیروی آیین اسلام مفتخر گردید، و روزی که در قیامت برانگیخته شود در همه حال رحمت خدا بر او باد - همین که از دنیا رفت ، مسلمانان امر خلافت را پس از او به من واگذار کردند، و من از خداوند می خواهم که در این دنیای ناپایدار چیزی که



موجب نقصان نعمتهای آخرتش گردد، به ما ندهد و بدانچه به ما عنایت کرده چیزی نیفزاید و اینکه من اقدام به نامه نگاری برای تو کرده ام چیزی مرا وادار نکرد جز همین که میان خود و خدای سبحان درباره تو عذری داشته باشم ، و این را بدان که اگر دست از مخالفت با من برداری بهره و نصیب بزرگی خواهی داشت و مصلحت مسلمانان نیز مراعات شده و از این رو من به تو پیشنهاد می کنم که بیش از این در ماندن و توقف در باطل خویش اصرار مرموزی و دست بازداری و مانند سایر مردم که با من بیعت کرده اند تو نیز بیعت کنی زیرا تو خود می دانی که من در پیشگاه خدا و هر مرد دانا و نیکوکاری به امر خلافت شایسته تر از تو می باشم ، از خدا بترس و ستمکاری مکن و خون مسلمانان را بدین وسیله حفظ نما چون به خدا سوگند برای تو در روز ملاقات پروردگارت سودی بیش از این خونها که ریخته ای نخواهد داشت . پس رسالت مسالمت پیش گیر و سر تسلیم فرود آر، و درباره خلافت با کسی که شایستگی آن را دارد و از تو سزاوارتر است ستیزه مجوی تا بدین وسیله خداوند آتش جنگ و اختلاف را فرونشاند و تیرگی برداشته و وحدت کلمه پیدا شود و میانه مردمان اصلاح و سازش پدید آید، و اگر در خودسری و گمراهی خود پافشاری داری و سر سازش نداری ناچار با مسلمانان و لشکر بسیار به سوی تو کوچ خواهیم کرد و با تو مخاصمه و پیکار نمایم تا خداوند میان ما حکم نماید و او بهترین داوران است .



معاویه در پاسخ نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه ای است از بنده خدا، امیرمؤ منان ، به سوی حسن بن علی ، پس از سلام و حمد پروردگار بی همتا نامه ات رسید، و جریان فضیلت رسول خدا صلی الله علیه و آله را که متذکر شده بودی دانستم ، و به راستی او در فضیلت از تمامی گذشتگان و آیندگان از قدیم و جدید و کوچک و بزرگ برتر و والاتر است ، زیرا به خدا سوگند دین خدا را تبلیغ فرمود و آنچه مامور رساندنش بود به مردم رسانید، و برای آنها خیرخواهی نمود. و راهنمایی فرمود، تا بدانجا که خداوند به وسیله او مردمان را از هلاکت نجات و از گمراهی رهایی ، و از ضلالت به هدایت رهنمایی فرمود، خدایش بهترین پاداشی را که پیامبری از امتش می بیند بدو عطا فرماید، و درود خدا بر او باد آن روزی که به دنیا آمد و روزی که از این جهان چشم فرو بست ، و روز رستاخیز که برانگیخته خواهد گشت .

و اما درباره وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و نزاع مسلمانان درباره خلافت پس از او که متذکر شده



بودی ، از سخنانت به صراحت برمی آید که مانند ابوبکر صدیق و عمر فاروق و ابوعبیده امین و سایر اطرافیان و صحابه و مردمان شایسته مهاجر و انصار را در این باره متهم ساخته ای ، و من از چون تویی این اتهامات را خوش نداشتم ، زیرا مردی هستی که در نزد ما و همه مردم به نیکی معروفی و هرگز متهم گناهکار و بد سرشت شمرده نشده ای ، و من دوست داشتم که سخنان و گفتارت محکم و نیکو باشد. همانا در آن هنگامی که این امت پس از پیامبر گرامی خود درباره خلافت و جانشینی او اختلاف کردند، فضیلت و برتری شما را از یاد نبردند و همچنین سوابق درخشان و نزدیکی با رسول خدا و مقامتان را در مذهب اسلام فراموش نکرده بودند، ولی امت چنین صلاح دانستند که امر خلافت را به قریش واگذارند، و این بدان جهت بود که قریش با پیغمبر اسلام نسبت نزدیکی داشتن ، آنگاه مردمان شایسته و بزرگان قریش و انصار و دیگران چنین صلاح دانستند که کار خلافت را به کسی از قریش واگذارند که سابقه اش در اسلام از دیگران بیشتر، و نسبت به احکام خدا از دیگران داناتر و نزد او محبوبتر بوده و درباره امور مربوط به او نیرومندتر



باشد، و برای این منظور ابوبکر را تعیین کردند و این رای بود که مردمان
خردمند و دیندار و با فضیلت و
ناظرین در کار امت آن را تصویب نمودند، و همین سبب شد که دل شما از
آنان رنجیده شود و آنان را متهم
سازید؛ در صورتی که هیچ گونه اتهامی نداشته و به هیچ وجه خطا کار نبودند، و
اگر مسلمانان ؛ در آن روز
میان شما کسی را بهتر از او سراغ داشتند که با وجود آن کس از وی بی نیاز
گردند و او مانند ابوبکر از
حریم اسلام دفاع کند، دست از او باز نداشته و غیر او را اختیار نمی کردند و آنچه
ایشان رفتار کردند،
به وسطه صلاح‌دیدی بود که برای اسلام و مسلمین کردند، خدایشان پاداش
نیک دهد.

و اما موضوع صلحی که مرا بدان خوانده ای دانستم ، و باید بگویم وضع من و
شخص شما امروز مانند وضع شما و
ابوبکر پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله است ، و اگر می دانستم که
تو برای محافظت مردم
نگهبانتر از منی ، در کار این امت از من با احتیاطتر، و سیاست بهتر، و در گرد
آوردن اموال آنها
نیرومندتر و در برابر دشمن اندیشه و نقشه ات بهتر از من بود، هر آینه دعوت
تو را می پذیرفتم ولی من



خود می دانم که بیش از تو حکومت کرده ام ، و تجربه ام در کار مردم بیش از تو
و سیاستمدارتر و سالمندتر
از تو می باشم و از این رو تو سزاوارتری که دعوت مرا درباره آنچه مرا بدان
خوانده ای بپذیری ، پس بیا و
در تحت اطاعت من درآی و من در عوض خلافت را پس از خود به تو وامی
گذارم و از این گذشته هر چه از اموال
که در بیت المال عراق است به هر اندازه که باشد به تو وامی گذارم ، آنها را
بردار و به هر جا که می
خواهی برو، و نیز خراج هر يك از استانهای عراق را که می خواهی از آن تو باشد
که در مخارج و هزینه زندگی
خود صرف نمایی که آن را حسابدار و کفیلتان (هر که هست) برای شما مآخوذ
دارد، و دیگر آنکه اجازه نخواهد
شد که کسی بر شما حکومت کند. و نیز کارها جز به فرمان شما انجام نشود و
هر کاری که منظور در آن اطاعت
خداوند باشد طبق دلخواه شما انجام پذیرد و در آن نافرمانی نشنوی خداوند ما و
شما را در اطاعت خویش
کمک فرماید و او کسی است که دعای بندگان را می شنود والسلام .
جندب گوید: همین که نامه معاویه به امام حسن رسید، من به او عرض کردم ،
معاویه کسی است که به سوی تو
کوچ خواهد کرد، پس بهتر است که پیش از آنکه او به جنگ با شما حرکت کند
شما به سوی او حرکت کنی تا در



زمین و دیار و مرکز حکومت با او کارزار نمایی ، و اگر چنین پنداری که شاید او
شما را اطاعت کند و خلافت
را به شما واگذارد به خدا چنین نیست ، جز اینکه به وضعی سخت تر از جنگ
صفین دچار گردد.

حضرت فرمود:

چنان خواهم کرد، ولی از آن پس با من در این باره گفتگویی نکرد و سخن مرا
نشنیده گرفت .

نامه دیگری که معاویه به حسن نوشت بدین مضمون بود:

اما بعد همانا خدای عزوجل آن خدایی است که نسبت به بندگانش آنچه بخواهد
انجام دهد لا معقب لحکمه و هو
سریع الحساب (تبدیل کننده برای حکم او نیست و او زود به حساب هر کسی
می رسد) بترس از اینکه مرگ تو به
دست مردمانی پست و فرومایه باشد، و مایوس باش از اینکه بتوانی بر ما
خرده گیری و اگر از آنچه در سر می
پرورانی دست بازداشته و با من بیعت کنی من بدانچه وعده کردم از مال و مقام
وفا خواهم کرد و آنچه شرط
نموده ام بی کم و کاست ادا خواهم نمود، و من همانند کسی هستم که اعشی
شاعر می گوید:



و ان احد اسدى اليك امانة
ولا تحسود المولى اذا كان ذاغنى

فاوف بها تدعى اذا مت وافيا
ولا تجفه ان كان فى المال فانيا

۱. اگر کسی به تو امانتی سپرد آن را به اهلش بازگردان تا چون از این جهان رفتی
ترا امانت دار نامند.

۲. بر بزرگتر از خویش که مال دار است رشك مبر، و اگر دیدی در بذل مال بی
دریغ است به او جفا مورز.

و پس از من خلافت از آن تو باشد زیرا تو از هر کس بدین مقام سزاوارتر باشی .
والسلام .

حضرت در پاسخش نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد نامه ات رسيد و از مضمونش اطلاع حاصل شد، و چون از ستمكاري و زورگويي بر تو بيمناك بودم آن را بدون پاسخ گذاشتم و من از زورگويي تو به خدا پناه مي برم ، بيا و از حق پيروي كن زيرا تو مي داني كه من اهل و سزاوار آن هستم ، و اگر سخن به دروغ گويم گناه آن به گردن من است (و من هرگز دروغ نمي گويم چون پاسخ امام سن به معاويه رسيد آن را قرائت كرد و نامه اي بدین مضمون به تمام عمال و فرمانداران خود در اطراف شام نوشت .

بسم الله الرحمن الرحيم .

این نامه ای است از امیرالمؤمنین ، معاویه به فلانی و هر که از مسلمانان که فرمانبردار اویند، درود بر شما. سپاس می کنم خدای بی همتا را، و همانا حمد برای خدایی سزااست که دشمن شما و کشندگان خلیفه شما عثمان را کفایت فرمود، و همانا خدا به لطف و عنایت خاص خویش مردی از بندگان خود را برای علی بن



ایطالب برانگیخت تا او را غافلگیر کرده و کشت و یاران او را پراکنده و متفرق کرد، و از طرف بندگان آنها و روسای ایشان نامه هایی به نزد من آمده که درخواست امان برای خود و قبیله شان نموده اند، و از این رو به محض رسیدن نامه من با لشکر خود و آنچه آماده کارزار کرده اید به سوی من کوچ کنید که بحمدالله خون خویش را گرفته و به آرزوی خویشان رسیدید، و خداوند ستم پیشگان و ستیزه جویان را هلاک ساخت .

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته .

پس از رسیدن این نامه سپاهیان از اطراف به نزد معاویه گرد آمده و او به سوی عراق حرکت کرد. از آن سو خبر به امام حسن رسید که معاویه از شام حرکت کرده و به جسر منبج رسیده است . آن حضرت نیز آماده حرکت شد و حجر بن عدی را مامور ساخت که عمال و سایر مردم را آماده حرکت سازد و جارچی آن جناب مردم را به مسجد دعوت کرد. حضرت سفارش کرده بود چون مردم اجتماع کردند مرا خبر کنید. سعد بن قیس همدانی حضور یافته بود، عرض کرد اینک مردم آماده اند.



حضرت بیرون آمده و به منبر
رفت و حمد خدای را جای آورده سپس فرمود:

همانا خداوند جهاد و پیکار با دشمنان دین را بر بندگان مقرر فرموده و آن را کره
در نزد شما نامیده
سپس به پیکارکنندگان از مؤمنین فرموده: پایداری کنید که خدا با شکیبایان و
پایداران است و شما
ای گروه مردم به مقصود و منظور خود نخواهید رسید جز به وسیله پایداری و
شکیبایی بر آنچه ناخوش دارید ()
یعنی همان جهاد و پیکار با دشمنان دین).
آنگاه فرمود:

به من خبر رسیده که چون معاویه از تصمیم ما آگاه شده و دانسته است؟

ما به سوی او حرکت خواهیم کرد جنبش
نموده، اینک شما نیز به سوی لشکرگاه خویش نخیله حرکت کنید خدایتان
رحمت کند، تا ما در این کار
نیک نظر کرده و بیندیشیم و شما نیز فکر کنید.
از این سخنان روشن می گردد که آن حضرت از کوتاهی و سستی مردم در یاری
او اندیشناک بود، (چون سخنان آن
حضرت به پایان رسید) مردم خاموش شده و هیچ يك سخنی نگفت و پاسخی
نداد.



عدی بن حاتم که چنان دید به پا خواسته بود گفت :

من فرزند حاتم طایی هستم ، سبحان الله این وضع چقدر
شرم آور و زشت است !

آیا به امام و پیشوای خود و فرزند دختر پیغمبرتان پاسخ نمی گوئید؟

کجایند سخنوران

قبیله مضر؟

کجایند مسلمانان ؟

کجایند مردان جنگی این دیار؟

آیا در هنگام خوشی و آسایش زبانی بران و
کوبنده چون تازیانه و شلاق داشتند و چون کار به جنگ و به سختی می کشید
مانند روبهان می گریختند؟

آیا

شما از خشم خداوند اندیشه نمی کنید و از ننگ و عار آن خاطر آسوده می
دارید؟!



این سخنان را گفت آنگاه رو به جانب امام حسن کرده گفت :

خدایت بدانچه خواهی برساند، و ناگواریها را از
تو دور سازد، و بدانچه پسند اوست در آغاز و انجام کاری که در پیش داری تو را
موفق دارد، همانا ما سخت
را شنیدیم و در پی فرمان تو آماده ایم و دستورت را پذیرفته و در آنچه اندیشیده
و فرمودی فرمانبرداریم
، و اینک من به سوی لشکرگاه روان می شوم ، پس هر کس که خواهد با من
کوچ کند، این را گفت و به راه افتاد،
و همچنان از مسجد بیرون آمده و مرکبش را که دم در حاضر بود سوار شد و به
سوی نخلیه رهسپار شد، و به
غلامش دستور داد لوازم سفر را پشت سر به او برساند، و این عدی بن حاتم
نخستین کس بود که برای فراهم
آمدن سپاه به لشکرگاه رفت .

پس از او قیس بن سعد بن عباده و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعه
از جا برخاسته مردم را سرزنش و
ملامت کردند و به جنگ تحریضشان نموده و مانند عدی بن حاتم آمادگی
خویش را به عرض امام علیه السلام
رسانیدند.



امام مجتبی علیه السلام بدانها فرمود: به راستی و صدق سخن گفتید - خدایتان رحمت کند - همواره شما را به صفا و درستی و وفاداری و دوستی شناخته ام ، خدایتان پاداش نیک دهد. این سخن را فرمود و از منبر به زیر آمد.

مردم برای جنگ بیرون رفته و در لشکرگاه گرد آمدند و آماده حرکت شدن و خود امام حسن علیه السلام نیز به لشکرگاه رفته و مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را به جای خویش در کوفه نیابت داد و به وی دستور فرمود تا او مردم را برای جنگ برانگیخته و به نزد آن حضرت گسیل دارد، و او نیز به دستور آن جناب مردم را برانگیخت و به لشکرگاه فرستاد تا سپاهی آماده شد.

آنگاه امام حسن علیه السلام در میان لشکر انبوه و مجهز و با ساز و برگ حرکت کرده و همچنان آمد تا به دیر عبدالرحمن رسید، سه روز در آنجا توقف فرمود تا تمامی سپاه از پی رسیده گرد آمدند، آنگاه عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب را پیش خوانده به او فرمود:

ای پسر عمو! من دوازده هزار نفر از مردان جنگی عرب و قاریان شهر را به همراه تو گسیل می دارم ، مردانی



که هر کدام از آنان با ستونی از دشمن برابری کنند پس تو با اینان روان شو، و با ایشان خوش سلکی کن و خوشرویی نما و نسبت به آنها تواضع و فروتن باش و آنها را به خود نزدیک گردان زیرا اینان باقیمانده مردمان مورد اعتماد امیرالمؤمنین می باشند، و همچنان به موازات شط فرات پیش بروید تا راه شما از آن بگردد، آنگاه به مسکن (نام موضعی است) می روی و از آنجا پیش رو تا به معاویه برسی و چون با او برخورد کردی همانجا جلوی او را بگیر تا من خیلی زود از پی تو در رسم، و نیز اوضاع و احوال خود را هر روزه به اطلاع من برسان، و در کارها با این دو مرد یعنی قیس بن سعد و سعید بن قیس مشورت کن، و چون با معاویه رو به رو شدی با او شروع به جنگ منما و اگر او دست به کار جنگ شد تو نیز کارزار کن، پس اگر به تو گزندی رسید قیس بن سعد امیر و فرمانروا بر مردم باش، و اگر قیس از میان شما رفت امارت با سعید بن قیس باشد.

سپس دستورهای دیگری نیز به او داد. عبیدالله رهسپار شده همچنان بیامد تا به شینور رسید و از آنجا به سوی شاهی روان شده به موازات فرات و فلوچه راه را طی کرده بیامد تا به مسکن رسید.



امام علیه السلام خود نیز کوچ کرده راه حمام عمر را پیش گرفت و پیامد تا به
دیر کعب رسید و روز دیگر از
آنجا حرکت کرده به سابط آمد و در کنار پل سابط منزل کرد، بامدادان مردم را
گرد آورده به منبر رفت و
خطبه ای خواند، پس از حمد و ثنای پروردگار چنین فرمود:

سپس خدای را را هر اندازه سپاسگزاری او را سپاس گوید، و گواهی دهم که
معبودی جز او نیست به هر
اندازه که گواهی بر او گواهی دهد . و نیز گواهی دهم که محمد صلی الله علیه و
آله رسول و فرستاده خداست
که او را به حق فرستاد و امین به روح خویش ساخت ، درود خدا بر او و آتش
باد.

باری به خدا سوگند همانا من امیدوارم که بحمدالله و منه بامداد کرده باشم در
حالی که خیرخواه ترین
مردم برای بندگان باشم ، و شبی را به روز نیاورده باشم در حالی که کینه ای از
مسلمانی به دلی داشته و
یا اراده سویی و یا نیرنگی درباره کسی داشته باشم ، آگاه باشید آنچه در وحدت
کلمه و اتحاد است ، هر
چند خوش نداشته باشید، برایتان بهتر است از چیزی که شما را به پراکندگی و
جدایی بکشاند گرچه شما آن
را دوست داشته باشید.



هشدارید که آنچه من درباره شما می اندیشم و رای می دهم برای شما بهتر
است از
آنچه شما برای خویش می اندیشید، پس با دستور من مخالفت نکنید و رای
مرا به خودم بازگردانید و
درصدد مخالفت با من برنیاید، خداوند من و شما را بیامرزد، و بدانچه دوستی و
خوشنودی او در آن است
راهنمایی فرماید.

راوی گوید: پس از این سخنان مردم به یکدیگر نگاه کرده ، گفتند:

به نظر شما از این سخنان که گفت چه
مقصودی دارد، به خدا گمان می کنیم می خواهد با معاویه صلح کند و کار را به
من واگذارد! به خدا این مرد
کافر شده (این را گفتند و به سراپرده آن حضرت ریختند و هرچه در آن بود به
غارت بردند تا به جایی که
سجاده او را زیر پایش کشیده و ربودند.
در این هنگام مردی به نام عبدالرحمن بن عبدالله ازدی با تندی پیش آمد و ردای
آن حضرت را از دوشش کشید
و آن جناب بدون ردا همچنان که شمشیر به کمرش آویزان بود نشسته بود،
سپس اسب خود را طلبیده و سوار شد و



گروهی از نزدیکان و شیعیان اطراف او را گرفته ، کسانی را که قصد آزار آن جناب را داشتند و یا سرزنش می کردند و یا برای سخنانی که فرموده بود به او نسبت ناتوانی می دادند از آن حضرت دور می کردند، در این هنگام فرمود: قبیله ربیعہ و همدان را نزد من آرید، و چون آنان را خواندند پیش آمده گرد حضرت را گرفتند و مردم را از وی دور می ساختند و گروهی دیگر از مردم نیز (جز این دو قبیله) اطراف آن جناب را داشتند، پس مردی از قبیله اسدی از فامیل بنی نصر بن قعین که نامش جراح بن سنان بود، پیش آمد و چون در تاریکی ساباط (مدائن) گذر کرد به جلو آمد و دهنه اسب آن حضرت را به دست گرفت و در حالی که در دست او شمشیر نازکی بود، گفت :

اللہ اکبر، یا حسن اشركت کما اشرك ابوک من قبل ای حسن مشرك شدی
چنان که پدرت پیش از
این مشرك شد!

این کلام زشت را گفت سپس با تیغی که در دست داشت ضربتی بدان جناب زد، تیغ در ران حضرت قرار گرفت و چنان شکاف که به استخوان رسید، حضرت نیز او را با شمشیری که در دست داشت بزد و پس از آن



دست به گردن آن مرد انداخته و هر دو با هم به روی زمین افتادند، عبدالله بن
خطل یکی از شیعیان حضرت
پیش آمده ، شمشیر را از دست جراح بن سنان بیرون کشید و شکمش را با
همان شمشیر درید، و ظیمان بن
عمارة به روی او افتاد بینیش را کند، آنگاه با آجر آن قدر به سر و رویش زدند تا
او را کشتند.

سپس امام علیه السلام را بر تختی خوابانده به مدائن آوردند و به نزد سعد بن
مسعود ثقفی که از طرف آن
جناب در آنجا فرماندار بود و والی بود و علی علیه السلام پیش از این او را به
ولایت آنجا منصوب داشته و
امام حسن علیه السلام نیز آن را تایید کرده بود، بردند و آن حضرت در منزل او
به مداوای جراحات پرداخت .
از آن سو معاویه تا در اراضی مسکن در قریه ای به نام حیوضیه (حبویه خل)
فرود آمده و عبیدالله بن عباس
نیز در برابرش منزل کرد، چون روز بعد شد معاویه لشکری به جنگ او فرستاد،
عبیدالله نیز با همراهان
خویش به جنگ با آنها بیرون آمد و آنان را مجبور به عقب نشینی کرد و به
لشکرگاهشان بازگردانید. چون شب
شد معاویه کسی را به نزد عبیدالله فرستاد که حسن بن علی به من پیشنهاد
صلح داده و کار خلافت را به من



واگذار خواهد کرد، پس اگر هم اکنون فرمانبردار من شوی و در تحت اطاعت
من درآیی رئیس و فرماندار خواهی
بود، وگرنه در زمانی فرمانبردار و مطیع من خواهی شد که تو تابع باشی! و
بدانکه اگر اینک سر اطاعت فرو
نهی و مطیع من شوی من هزار هزار درهم به تو خواهم داد که نیمی از آن را
نقدا را به تو می پردازم و نیم
دیگر را هنگامی که داخل کوفه شدم، خواهم پرداخت.

عبیدالله بن طمع مبلغ مزبور شبانه از میان لشکر
خویش گریخت و به لشکر معاویه ملحق شد، و او نیز بدانچه وعده کرده بود
عمل کرد و پانصد هزار درهم به
او داد.

همین که بامداد شد، مردم هر چه انتظار کشیدند که عبیدالله از خیمه خویش
بیرون آید و با آنان نماز
بخواند بیرون نیامد، چون هوا روشن شد و به جستجویش رفتند او را نیافتند، از
این رو قیس بن سعد بن
عباده با ایشان نماز به جای آورد و سپس برای آنان خطبه بدین مضمون خواند:

ای گره مردم کار زشتی که این مرد ترسوی و بزدل یعنی عبیدالله بن عباس کرد
بر شما گران نیاید و شما را
ناراحت نکند، همانا این مرد و پدر و برادرش حتی برای یک روز هم کار
سودمندی برای اسلام نکردند، پدرش



که عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بود همان کسی بود که برا مبارزه و جنگ با رسول خدا در جنگ بدر حاضر شد و ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری او را به اسارت گرفت و نزد آن حضرت آورد، حضرت او را با گرفتن مبلغی به عنوان فدیة آزاد کرد و فدیة او را میان مسلمانان تقسیم فرمود، برادرش همان کسی بود که امیرالمؤمنین علیه السلام او را به حکومت بصره منصوب فرمود و او مال خدا و مسلمانان را سرقت کرد و با آن کنیزکانی برای خویش خریداری کرد و به خیال خود این کار برای او حلال مباح بود، و خود همین کسی بود که علی علیه السلام او را به ولایت یمن منصوب فرمود و هنگامی که بسر بن ارقطاه به دستور معاویه بر آنجا حمله کرد. او از برابر بسر گریخت و فرزندانش خود را به جای نهاد تا آنها کشته شدند، امروز هم چنان کرد که دیدید. از قدیم مسلمانان نبودی و نفاق تو تازگی ندارد، همواره با خدا و رسولش دشمن بودی، و در میان احزاب مشرکین مقام و منزلتی داشتی، پس تو همان دشمن خدا و رسول و بندگان مؤمن خداوندی!

باری تو پدر مرا به بدی یاری کردی!



به خدا سوگند

پدر من به کمان خود زه زد، و به نشان خویش تیر افکند، ولی کسی برای او شر
برانگیخت - که تو به گرد او
نخواهی رسید، و به پایه و مقاومش دست نخواهی یافت - و خود کاری نا به جا
و نادرست و غیر مرغوب بود (یعنی
خلافت ابی بکر) و چنین پنداشتی که من یهودی و پسر یهودی هستم ولی تو
خود بهتر می دانی و مردم نیز خوب
می دانند؟ من و پدرم از انصار و یاران دین بودیم همان دینی که تو از آن بیرون
رفتی ، و ما از دشمنان آن
دین و آیین بودیم که تو در آن داخل شده و به سویش رفتی (یعنی شرك
والسلام .

همین که معاویه این را خواند به خشم آمد و خواست پاسخی برای آن بنویسد
عمرو بن عاص را از این کار
بازداشته و به او گفت : دست نگه دار زیرا اگر پاسخش بنویسی بدتر از این
جواب خواهد داد، معاویه که
این سن را شنید از پاسخ او صرفنظر کرد.
روای گوید: معاویه عبدالله بن عمرو عبدالرحمن بن سمره را برای قرار داد صلح
به نزد امام حسن فرستاد.

آن دو نزد آن حضرت آمده پیشنهاد صلح دادند و او را از جنگ بر حذر داشته و
آنچه شرط کرده بود متعهد شدند



و پذیرفتند که هیچ يك از مردم را به گذشته شان مؤ اخذه نکنند، و هیچ يك از شیعیان امیرالمومنین علیه السلام را نیازارند و نام آن حضرت را جز به نیکی نبرند. و امام حسن علیه السلام نیز شرایط دیگری گذاشت . و بدین ترتیب صلح را پذیرفت .

قیس بن سعد (پس از این جریان به همراه لشکری که همراهش بود به کوفه بازگشت و امام حسن نیز به کوفه آمد، معاویه نیز بدان سو رهسپار شد و (چون امام علیه السلام به کوفه آمد) بزرگان شیعه و اصحاب امیرالمؤ منین به نزدش جمع شدند و او را سرزنش می کردند و از ناراحتی که از جریان مصالحه آن جناب داشتند (برخی از آنها) گریه می کردند. ابوعبید و دیگران به سند خود از سفیان بن ابی لیلی برایم حدیث کردند که گفت : پس از اینکه امام حسن با معاویه بیعت کرد (71) من به نزدش رفتم و او در جلوی خانه خود بود و گروهی نیز نزدش بودند، من گفتم :

السلام عليك يا مذل المؤمنین سلام بر تو ای کسی که مومنان را خوار و زبون کردی ؟

فرمود: عليك السلام



ای سفیان پیاده شو.

من پیاده شدم و مرکب خویش را بستم آنگاه پیش رفتم نزدش نشستم ،
فرمود ای سفیان
چه گفתי ؟

گفت : سلام بر تو ای آنکه مؤ منان را خوار و سرافکنده نمودی !

فرمود: چه شد که نسبت به ما چنین
می گویی !؟

گفتم : پدر و مادرم فدای تو باد، به خدا شما ما را با این کار سرافکنده و خوار
کردی ، با این
مرد ستمگر بیعت کردی ، و کار خلافت را بدین مرد لعین پسر لعین و فرزند
(هند) جگر خوار سپردی ، در صورتی
که صدهزار مرد جنگی مددکار تو بودند و در راه تو از هر گونه فداکاری دریغ
نداشتند، و خدا(کار تو را رو
به راه کرده) و مردم را در راه فرمانبرداری شما فراهم و آماده ساخته بود!

فرمود: ای سفیان ما خاندانی هستیم که چون حق را تشخیص دادیم بدان
تمسك جوییم (و از آن منحرف نخواهید شد)



و من از پدرم علی شنیدم می فرمود: که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: روزگار سپری نشود (و چیزی نمی گذرد) تا اینکه فرمانروایی این مردم به دست مردی افتد که حنجره و گلویش گشاده و فراخ باشد. می خورد ولی سیر نمی شود، خدا به او نظر مرحمت ندارد، از این جهان بیرون نرود تا (از بسیاری ستم و جنایت) آن چنان شود که نه در آسمان عذر پذیری برای او به جای ماند، و نه در زمین یآوری داشته باشد و این مرد همان معاویه است ، و من دانستم که خدا کار را به مراد او خواهد کرد.

در این هنگام موذن اذان نماز را گفت و ما برخاستیم و کسی در آنجا شتری را می دوشید، آن جناب ظرف شیر را از او گرفت و سرپا قدری نوشید و به من نیز داده نوشیدم و هر دو به سوی مسجد به راه افتادیم ، در راه به من فرمود: ای سفیان چه تو را بر آن داشت که به نزد ما بیایی؟⁶⁸ عرض کردم : سوگند بدان خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به راهنمایی و دین حق مبعوث فرمود، محبت و دوستی شما مرا بدینجا کشانید، فرمود: مژده گیر ای سفیان و شاد باش که از پدرم علی شنیدم می فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله

⁶⁸ ت مقاتل الطالبيين ص ۲۱
*چون مطالب پشت سر هم در کتاب آمده است و هر از گاهی در پاورقی اشاره می‌کنم صفحه را تا خواننده مطمئن شود متن از منبع اصلی است.

شنیدم که فرمود: اهل بیت من و کسانی از امت من که آنان را دوست دارند
مجموعاً در نزد حوض کوثر بر من
وارد شوند، (و آنها با هم هستند) همانند این دو انگشت سبابه و اگر بهتر بود
می‌گفتم: همانند انگشت
سبابه وسطی که یکی را بر دیگری برتری است. ای سفیان تو را مژده دهم که
دنیا جای نیکان و بدان است تا
آنگاه که خداوند که خداوند امام بر حق از آل محمد را برانگیزد - این بود حدیث
ابو عبید.

و در حدیث‌های دیگری که محمد بن حسن و علی بن عباس روایت کرده اند
همین کلمات هست با این تفاوت که
آنها از خود امام حسن علیه السلام نقل شده و به رسول خدا صلی الله علیه و آله
نسبت داده نشده، جز در
همان قسمتی که مربوط به معاویه است.
(که آن قسمت در آنها نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده
است).

و بالجمله معاویه همچنان به سوی کوفه بیامد تا به نخيله رسید و در آنجا پیش
از انیکه وارد کوفه شود
مردم را جمع کرده خطبه ای طولانی برای آنها ایراد کرد که هیچ کدام از راویان
تمامی آن خطبه را نقل



نکرده اند و در همه جا ناقص شده و آن قسمت که با ما رسیده در زیر نقل می شود:

احمد بن عبیدالله به دو سند از شعبی حکایت کرده که پس از اینکه با معاویه بیعت کردند خطبه ای خواند
و چنین گفت: در هر ملتی که پس از پیغمبرشان اختلاف پیدا شد، پیروان باطل آن ملت بر پیروان حق غالب آمدند، ولی پس از اینکه این سخن از دهانش خارج شد از گفته خود پشیمان گشت و از این رو دنبالش گفت: مگر این امت که آنها چنین نیستند.

و علی بن عباس مقانعی به سند خود از ابی اسحاق نقل کرده که گفت: من از معاویه شنیدم که در نخلیه گفت:

آگاه باشید، به خدا سوگند، هر آن وعده ای که من به حسن بن علی دادم همه را زیر پا گذاشتم و به هیچ یک وفا نخواهم کرد. ابواسحاق گوید: و راستی به خدا او مرد بی وفایی بود. و هم او به سندش از ابوسعید بن سوید نقل کند که گفت:

معاویه نماز جمعه را در صحن نخلیه برای ما خواند، و سپس خطبه ای ایراد کرد و گفت: به خدا من با شما نجنگیدم که شما نماز بخوانید و نه برای آنکه



شما روزه بگیرید، و نه برای آنکه حج به جا آورید یا زکات بدهید، زیرا شما آنها را نیز انجام خواهید

داد، بلکه با شما جنگ کردم که بر شما حکومت کنم و خدا نیز با اینکه نمی خواستید و مایل نبودید آن را به من عطا کرد.

و شريك (بن عبدالله نخعی یکی از محدثین) که این حدیث را نقل کرده گفته است: معنای پرده دری همین است.

و نیز ابو عبید به سند خود از حبيب بن ابی ثابت نقل کرده که گفت:

چون مردم با معاویه بیعت کردند، خطبه ای خواند و در آن خطبه نام علی علیه السلام را بر زبان جاری ساخت و به آن حضرت و فرزندش امام حسن دشنام و ناسزا گفت: حسین علیه السلام که در مجلس حضور داشت برخاست که پاسخش بدهد، امام حسن دست او را گرفته و بنشانند و خود برخاسته و فرمود:

ای کسی که علی را به بدی یاد کردی منم حسن و پدرم علی است، تویی معاویه و پدرت صخر است؛ مادر من فاطمه و مادر تو هند است، جد من رسول خدا و جد تو حرب است، مادر من خدیجه و مادر تو فتیله است؛ پس خدا لعنت کند از ما دو نفر آن کس که نامش پلیدتر و حسب و نسبش پست تر، و



سابقه اش بدتر و کیفر و نفاقش بیشتر بوده است . گروههای مختلفی که در مسجد بودند گفتند: آمین ، فضل (یکی از راویان حدیث) گوید: یحیی بن معین (که حدیث را نقل کرده است) گفت : ما نیز می گوئیم آمین ، ابوعبید نیز (که برای من حدیث را نقل کرد) گفت : ما نیز می گوئیم آمین ، ابوالفرج (مولف کتاب) می گوید: من نیز می گویم : آمین .

پس از اینکه معاویه در نخيله خطابہ خود را ایراد کرد، داخل کوفه شد و پیش روی او خالد بن عرفطه با مردی به نام حبیب بن عمار که پرچم او را در دست داشت بودند و بدین ترتیب وارد کوفه شد و همچنان بیامد تا از باب الفیل به مسجد کوفه آمد و مردم گرد او را گرفتند.

ابوعبید صیرفی به سند خود از سائب ، پدر عطاء، حدیث کند که روزی همچنان که علی علیه السلام در منبر مسجد کوفه موعظیه می فرمود، مردی داخل شد و گفت : خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود: نه به خدا نمرده ، ناگهان مرد دیگری داخل شده ، گفت : خالد بن عرفطه مرد! حضرت فرمود: نه به خدا نمرده است ، در این هنگام مرد دیگری وارد شد و گفت : یا امیرالمومنین خالد بن عرفطه مرد! در این



فرمود: نمرده ، و نخواهد مرد تا از این مسجد در از این در مسجد یعنی باب الفیل به دنبال پرچم گمراهی که حبیب بن عمار آن را به دوش می کشد وارد مسجد گردد. راوی گوید: در این هنگام مردی از پای منبر برخاست و گفت : ای امیرمؤ منان من حبیب بن عمار هستم و از شعیان شمایم ، حضرت فرمود همان است که گفتم . و (این مطلب گذشت تا روزی که) خالد بن عطفه در جلو معاویه به کوفه آمد و حبیب بن عمار پرچم او را به دوش کشید.
مالك گوید: اعمش این حدیث را برای من نقل کرد و گفت :

صاحب این خانه و اشاره به خانه سائب عطاء نمود -
برایم حدیث کرد که از علی علیه السلام همین سخن را شنیده بود.
به هر صورت روایت کنند که چون کار به صلح میان امام حسن و معاویه به پایان رسید، معاویه فردی را نزد قیس بن سعد فرستاد و او را به بیعت کردن با خویش دعوت کرد، پس قیس را که مرد بلند قامتی بود آوردند، و با اینکه بر اسبی بلند سوار شده بود پاهایش به زمین کشیده می شد، و قیس در صورتش هیچ مو نبود (و به اصطلاح کوسه بود) و او را خصی (خواجه - اخته) انصار می گفتند.
چون خواستند او را نزد معاویه برند گفت :



من سوگند یاد کرده ام که او را دیدار نکنم جز اینکه میان من و او نیزه یا شمشیر باشد، معاویه دستور داد نیزه یا شمشیری بیاورند و میان او و قیس بگذارند تا بر طبق سوگندش رفتار کرده باشد.

احمد بن عیسی به سند خود از عبیده حدیث کند که چون امام حسن با معاویه صلح کرد، قیس بن سعد با چهار هزار نفر از بیعت معاویه سرباز زدند، و چون امام حسن بیعت کرد قیس را به نزد معاویه آوردند تا او نیز بیعت کند، و چنان که ابومخنف روایت کرده رو به امام حسن نموده و گفت :

من از بیعتی که با شما کرده ام
رها هستم ؟

فرمود: آری ، پس برای قیس کرسی و تختی گذاشتند و معاویه نیز روی مسند خویش نشست ، و آنگاه معاویه بدو گفت : ای قیس بیعت می کنی ؟

گفت : آری ، ولی دست خود را روی زانو گذاشته و به طرف معاویه دراز نکرد، معاویه روی مسندی که نشسته بود نیم خیز شد و سرپا نشست و خود را به سوی قیس دراز کرده به طوری



که دستش را به دست قیس مالید (و بدین ترتیب خود را به بیعت با قیس راضی کرد) با اینکه قیس دستش را بلند نکرد.
اسماعیل بن عبدالرحمن گوید:

پس از اینکه امام حسن کار خلافت را به معاویه واگذار کرد، معاویه از آن حضرت خواست برای مردم خطبه بخواند و پیش خود گمان می کرد که آن جناب در سخن گفتن مانده می شود! پس آن جناب خطبه ای خواند و در آن خطبه چنین فرمود: جز این نیست ، خلیفه آن کسی است که از روی کتاب خدا و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله رفتار کند، و خلیفه آن کس نیست که به زور و ستم عمل کند، زیرا چنین پادشاهی است که به سلطنتی رسیده و مدت کم از آن بهره مند شده ، سپس آن منقطع گشته و بازخواست و کیفر آن به جای مانده ، سپس این آیه شریفه را خواند و ندانم من شاید این آزمایشی باشد برای شما و بهره ای باشد تا زمانی

راوی گوید: (پس از این جریانات) امام حسن علیه السلام به مدینه بازگشت و در آنجا رحل اقامت افکند، و در این خلال معاویه خواست برای پسرش یزید به ولیعهدی خویش از مردم بیعت بگیرد ولی با بودن حسن بن علی



و سعد بن ابی وقاص انجام این کار برایش دشوار بود از این رو درصدد برآمده ،
هر دو را مسموم ساخت و آن
دو در اثر همان سم از دنیا رفتند.

مغیره در این باره روایت کند که معاویه نزد جعهده ، دختر اشعث بن قیس (که
عیال امام حسن علیه السلام
بود)، فرستاد که من به شرطی که تو حسن بن علی را زهر دهی تو را به همسری
پسرم یزید درخواهم آورد و صد
هزار دینار نیز پول نقد برای آن زن فرستاد او نیز پذیرفت و آن جناب را مسموم
کرد، معاویه پول را
فرستاد وی به وعده دیگرش عمل نکرد و او را به همسری یزید درنیاورد، پس
مردی از اولاد طلحه او را به
زنی بگرفت و از او دارای فرزند شد، و هرگاه میان آن فرزندان و سایر قبایل نزاع
و برخورد می شد آنها را
سرزنش کرده و به ایشان می گفتند: ای فرزند زنی که شوهر خود را زهر خورانی.

ابوبکر بن حفص گوید: حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص پس از اینکه ده
سال از خلافت معاویه گذشت به فاصله
چند روز از دنیا رفتند، و مردم معتقد بودند که هر دو را معاویه مسموم کرد.
ابن سیرین از یکی از غلامان امام حسین علیه السلام نقل می کند و نیز عمر بن
اسحاق گوید: که من در خدمت



حسن و حسین علیه السلام در خانه بودم ، پس حضرت حسن برای تطهیر به
بیت الخلا رفت و چون بیرون آمد گفت :

بارها به من زهر خوراندند ولی هرگز مانند این بار نبود، چون پاره ای از جگرم
بیرون ریخت و با چوبی که
همراه داشتم آن را بررسی کردم و (دیدم جگرم است) حسین گفت : چه کس تو
را زهر خورانی؟
فرمود: از آن کس
چه می خواهی ؟

آیا می خواهی او را بکشی ؟

اگر او همان کس باشد که من می دانم خشم خدا بر او بیش از تو
خواهد بود، و اگر آن کس نباشد، پس من دوست ندارم بی گناهی به خاطر من
گرفتار شود!
و امام حسن را در کنار قبر مادرش ، فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و
آله در بقیع در مقبره بنی نبیه
دفن کردند، و خود آن جناب وصیت کرده بود که در کنار قبر رسول خدا صلی
الله علیه و آله او را دفن کنند
ولی مروان بن حکم که فرماندار مدینه بود، از این کار جلوگیری کرد و بنی امیه
برای جلوگیری از این کار



لباس جنگ پوشیده همراه مروان آمدند، و مروان برای تحريك بنی امیه می گفت :

چه بسا جنگی که بهتر از
آسایش و غنودن در خوشی است آیا عثمان در دورترین جای بقیع دفن شود
ولی حسن در خانه پیغمبر به خاک
سپرده شود؟

به خدا تا من شمشیر در دست دارم این کار هرگز نخواهد شد، و نزدیک بود فتنه
ای برپا شود،
حسین علیه السلام نیز اصرار داشت او را کنار قبر پیغمبر دفن کند تا اینکه
عبدالله بن جعفر بدو گفت :

به حق خودم تو را سوگند می دهم که شما سخنی نگویند و بدین ترتیب آن
جناب را به قبرستان بقیع بردند و در
آنجا دفن کردند، و مروان بن حکم نیز پی کار خویش رفت . (73)

زبیر و دیگران روایت کرده اند که حسن بن علی به نزد عایشه فرستاد و از او
برای دفن در کنار قبر رسول
خدا صلی الله علیه و آله اذن طلبید؟

وی اجازه داد و گفت : جای يك قبر نیز بیشتر نمانده ، همین که بنی



امیه از جریان مطلع شدند (با این کار مخالفت کرده) لباس جنگ پوشیدند، بنی هاشم نیز برای جنگ با آنها آماده شدند. بنی امیه می گفتند: به خدا هرگز حسن نباید با پیغمبر دفن شود! چون این خبر به گوش آن حضرت رسید، کسی را به نزد بنی هاشم فرستاد و به آنان پیغام داد: حال که وضع چنین است که میل ندارم که در آنجا دفن شوم ، مرا در کنار قبر فاطمه دفن کنید. پس آن حضرت را پهلوی مادرش فاطمه علیه السلام دفن کردند.

و طاهر بن زید گوید: همین که خواستند آن جناب را کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنند عائشه برای استری سوار شد، و بنی امیه یعنی مروان بن حکم و دیگران را که در مدینه سکونت داشتند تحریک کرده جنبش داد.

و همان مروان بود که می گفتن : فیوما علی بغل و یوما علی جمل.

(یک روز بر استر و یک روز بر شتر)

(اشاره بر جنگ جمل و سوار شدن عائشه بر شتر است .)



جویریة بن اسماء گوید:

چون امام حسن علیه السلام از دنیا رفت و جنازه اش را برداشتند، مروان بن حکم (فرماندار مدینه) سر تابوت را گرفته و می برد، حسین علیه السلام بدو فرمود: آیا اکنون جنازه اش را به دوش می کشی در حالی که به خدا سوگند همین تو بودی که خون به دل او کردی و پیوسته از دست تو خود دل می خورد؟

مروان گفت: من با کسی چنان می کردم که حلم و بردباریش با کوهها برابری داشت.

ابوحازم گوید: امام حسین علیه السلام سعید بن عاص (که سمت نیابت مروان بن حکم را داشت) برای نماز بر جنازه امام حسن علیه السلام جلو انداخت و به او فرمود: پیش بایست، و اگر این کار سنت نبود من تو را پیش نمی انداختم. (74)

عمر بن بشیر گوید: به ابی اسحاق گفتم: چه زمان خودم مردم خوار و زیون شدند.



(و بدبختی مردم از چه زمانی

شروع شد)؟

گفت : هنگامی که حسن علیه السلام از دینا رفت ، و زیاد بن ابیه را معاویه به

خود بست (و گفت

زیاد پس ابی سفیان و برادر من است) و بالتیجه حجر بن عدی (آن مرد

بزرگوار، به دست معاویه) کشته شد.

و اما در آنکه آن حضرت در هنگام وفات چند سال بود، اختلاف است .

از امام صادق علیه السلام روایت شده که عمر آن حضرت هنگام وفات چهل و

هشت سال بود. و نیز در روایت

دیگری که ابوبصیر از آن حضرت روایت کرده چهل و شش سال از عمرش

گذشته بوده .

محمد بن علی بن حمزه گوید: سلمان بن فتنه در مرثیه امام حسن گفته است :

یا کذب الله من نعی حسنا

كنت خلیلی و كنت خالصتی

اجول فی الدار و الا اراك و فی الدار

بدلتهم منك لیت انهم



لیس لتکذب نعیه ثمن
لکل حی من اهله سکن
اناسی جوارهم غبن
اضحوا و بینی و بینهم عدن

۱. خدا کند خبر مرگ حسن دروغ باشد، ولی تکذیب این خبر ناگوار هم سودی ندارد.

۲. تو دوست بزرگوار و برگزیده من بودی و برای اهل هر قبیله مایه آرامش و دلخوشی بودی .

۳. من اکنون گرد خانه به جستجوی تو می گردم و تو را نمی یابم ، بلکه به جای تو مردانی را می بینم که همجواری آنها برای من جز مغبونی چیزی نیست .

۴. به جای تو آنهایی نصیب من گشتند، که ای کاش میان من و آنها کشور عدن (یا دریایی عدن) فاصله بود (و من آنها را نمی دیدم).⁶⁹

⁶⁹ ت مقتل الطالیین ص ۷۷



بخش پنجم: امام حسن (ع) در کتاب نبرد جمل

خطبه امام حسن و عمار و قیس در کوفه

چون حسن (ع) و عمار و قیس همراه نامه امیر المؤمنین علی (ع) به کوفه رسیدند، امام حسن برای سخنرانی برخاست و چنین فرمود:

«ای مردم! فضائل امیر المؤمنین علی (ع) چنان است که اندکی از آن شما را بسنده است و اینک ما آمده ایم و از شما تقاضای حرکت داریم که شما بهترین یاری دهندگان و مهتران عرب هستید و همانا که طلحه و زبیر بیعت خود را شکسته و عایشه را همراه خود بیرون آورده اند و به هر حال عایشه زن است و ضعف رأی آنان چنان است که خداوند متعال فرموده است: مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است. « و همانا به خدا سوگند که اگر شما او را یاری ندهید خداوند او را یاری خواهد داد و مهاجران و انصار و دیگر مردم او را پیروی خواهند کرد و شما خدای خود را یاری دهید تا شما را یاری دهد.»⁷⁰

سپس عمار بن یاسر برخاست و چنین گفت: ای مردم کوفه! اگر در نظر شما امور دنیایی بی ارزش باشد می دانید که اخبار و امور ما به اطلاع شما رسیده است که قاتلان عثمان از قتل او پیش مردم بهانه و عذری نمی آورند و کتاب خدا را میان خود و کسانی که با آنان بحث می کنند ملاک قرار داده اند. و طلحه و زبیر نخستین کسان بودند که عثمان را دشنام دادند و نخستین کسان بودند

⁷⁰ نبرد جمل ص ۱۴۹



که به کشتن او فرمان دادند و در ریختن خونش کوشیدند و چون عثمان کشته شد با آزادی و رغبت با علی بیعت کردند، سپس بدون آنکه بدعت و کار تازه ای از علی سر زده باشد بیعت شکنی کردند. و این هم [اشاره به حسن ع] پسر رسول خداست و می دانید که علی او را فرستاده تا از شما تقاضای اعزام و حرکت کند و علی شما را بر مهاجران و انصار برگزیده است.

سپس قیس بن سعد برخاست و گفت: ای مردم! خلافت علی چنان است که اگر اهل شوری هم می بودند او به سبب منزلت در پیشگاه رسول خدا سزاوارترین مردم به آن بود. و جنگ و کشتار با هر کس که از پذیرش آن سر بر تابد روا و حلال است. در مورد طلحه و زبیر حال آنان معلوم است که نخست با اختیار با او بیعت کردند و سپس از روی ستم و حسد او را خلع کرده و نسبت به او پیمان شکنی کردند و اکنون علی (ع) همراه مهاجران و انصار پیش شما می آید. و این ابیات را خواند: (1) «ما به این قسمتی که خداوند نصیب ما کرده و علی و پسران پیامبر (ص) را بهره ما قرار داده است خشنودیم. به آنان گفتیم خوش آمدید، درود بر شما و دستهای خود را با دوستی و محبت به سوی او دراز کردیم. برای زبیر پیمان شکن که با حرام پیمان شکسته است و برای برادرش طلحه در خلافت سهمی نیست. نوه پیامبر و وصی او پیش شما آمده است و خدا را سپاس که شما هم ابر باران زا و بخشنده اید، کیست که با اسبان گزینه و نیزه های بلند تیزیکان و شمشیرهای تیز آخته آهنگ جنگ کند؟



هر کس را تو به مهتری بگماری بدون گفتگو می پذیریم هر چند که مهتر و برگزیده نباشد، اگر به آنچه می خواهی برسی همان چیزی است که ما می خواهیم و اگر به آنچه می خواهی نرسی ما در آن عمدی نداریم.»⁷¹

اشتر به سوی قصر حکومتی می رود

در همان حال که ایشان مشغول گفتگو بودند ناگهان غلامان ابو موسی وارد مسجد شدند و بانگ برداشتند ای ابو موسی! این اشتر است که آمده است، از مسجد بیرون رو! یاران اشتر هم وارد شدند و به او گفتند: ای وای بر تو! از مسجد بیرون رو که خدای روح را از بدنت بیرون کند و به خدا سوگند که تو از منافقانی. ابو موسی از مسجد بیرون رفت و به مالک اشتر پیام داد امشب را به من مهلت بده. اشتر گفت:

مهلت دادم، ولی امشب را در قصر مگذران و در گوشه ای بگذران.

مردم شروع به غارت وسایل [و اجناس] ابو موسی کردند. اشتر همراه کسانی که آنان را از دار الحکومه بیرون کرده بود برگشت و به مردم گفت من خود، ابو موسی را مهلت داده ام و مردم از غارت دست برداشتند و خودداری کردند. در این هنگام حسن (ع) به منبر رفت، نخست نیایش و ستایش خدا را بجا آورد و سپس از جد بزرگوار خویش یاد کرد و به او درود فرستاد و پس از آن فضیلت

⁷¹ نبرد جمل ص ۱۵۰



امیر المؤمنین علی (ع) را بیان داشت و گفت: او از دیگران برای حکومت سزاوارتر است و هر کس با او مخالفت کند در گمراهی است.

چون حسن (ع) از منبر فرود آمد، عمار یاسر به منبر رفت و نخست خدا را ستایش کرد و بر پیامبر درود فرستاد و گفت: ای مردم! ما چون ترسیدیم دیوارهای دین فرو ریزد و از همه چیز برهنه گردد، برای خود و دین خویشتن اندیشیدیم و علی (ع) را به خلافت برگزیدیم و به امامت انتخاب کردیم که چه نیکو خلیفه و نیکو مؤدبی

است، مؤدبی است که نیاز به ادب آموزی ندارد و فقیهی است که نیاز به تعلیم ندارد و چنان شجاعی است که مورد انکار واقع نمی شود و چنان سابقه ای در اسلام دارد که برای هیچ کس دیگر از مردم، جز او فراهم نیست و گروهی از اصحاب او با او مخالفند و بر او حسد می برند و ستم می ورزند و همگان آهنگ بصره کرده اند.

اکنون خدایتان رحمت کند به سوی ایشان حرکت کنید که اگر خودتان آنان را دیده بودید و با آنان گفتگو می کردید برایتان روشن بود که آنان ستمگرند.⁷²

⁷² نبرد جمل ص ۱۵۴



خطبه حجر بن عدی

آنان زیانبخش و چه چیزی سودبخش است و من برای شما خیرخواهی مهربانم و اگر بیندیشید و بنگرید، آن را گواهی می دهید. به خواست خدا فردا صبح زود آماده حرکت باشید و من خود برای وفای به عهد خویش روی به آن جانب دارم.

سپس حجر بن عدی کندی برخاست و چنین گفت:

«ای مردم! این حسن، پسر امیر المؤمنین است و کسی است که می دانید جدش پیامبر بزرگوار و پدرش امام پسندیده سیرت و وصی است. درود خدا بر آن دو باد که در اسلام نظیر ندارند. حسن خود سرور جوانان بهشت و سالار همه سروران عرب است. صلاح او از همگان کاملتر و علمش از همگان برتر است. او فرستاده پدر خویش به سوی شماست. شما را به حق فرا می خواند و از شما یاری می طلبد.

نیکبخت کسی است که آنان را دوست بدارد و یاری دهد و بدبخت کسی است که از مواسات با آنان خودداری کند. خدایتان رحمت کناد! چه سبکبار و آسوده اید و چه گران بار و گرفتار با او حرکت می کنید و برای خود از پیشگاه خدا پاداش بخواهید که پروردگار مزد نیکوکاران را تباه نمی سازد.»

از مدینه بیرون می آمد، فرستادگانی پیش مردم کوفه فرستاد و همراه آنان نامه ای برای ایشان نوشت و این کار را پیش از آنکه به منطقه ذو قار برسد انجام



داد. واقدی در حدیث دیگری می گوید: چون علی (ع) به ریزه رسید و دانست که طلحه و زبیر از آنجا گذشته اند، برای مردم کوفه نامه نوشت و فرستادگانی گسیل داشت.

واقدی و ابو مخنف و مورخان دیگری غیر از آن دو، با ما هم عقیده اند که علی (ع) از ذو قار برای مردم کوفه نامه هایی نوشت و فرستادگانی گسیل داشت و از ایشان یاری خواست و تقاضا کرد که برای نبرد با پیمان شکنانی که برای جنگ با او قیام کرده اند، حرکت کنند. از جمله روایات واقدی این است که می گوید: عبد الله بن حارث بن فضل از پدرش نقل می کرد که می گفته است، چون علی (ع) تصمیم گرفت برای جلوگیری از طلحه و زبیر از مدینه حرکت کند، محمد بن حنفیه و محمد بن ابو بکر را به کوفه فرستاد. ابو موسی اشعری حاکم کوفه بود، چون آن دو پیش او آمدند به آنان سخن درشت گفت و افزود که بیعت عثمان بر گردن دوست شما [امیر المؤمنین علی (ع)] و گردن من باقی است و هنوز از آن بیرون نیامده ایم. سپس برخاست و به منبر رفت و چنین اظهار داشت:

ای مردم! ما یاران رسول خداییم و از شما به این فتنه آگاهتریم. از آن پرهیز کنید. عایشه برای من نوشته است، کسانی را که پیش تو هستند از من بازدار و کفایت کن. و اینک علی بن ابی طالب پیش شما می آید و می خواهد به وسیله شما خونهای مسلمانان را بریزد. اکنون تیرهای خود را بشکنید و زه های کمانهای خویش را ببرید و شمشیرهای خود را به سنگ بزنید.



محمد بن حنفیه (رض) به محمد بن ابی بکر گفت: ای برادر! پیش این شخص خیری نیست، بیا به حضور امیر المؤمنین بازگردیم و موضوع را به اطلاعش برسانیم.

و چون آن دو برگشتند و این خبر را به امیر المؤمنین دادند، سخت خشمگین شد.

امیر المؤمنین علی (ع) همراه آن دو نامه ای برای ابو موسی نوشته بود که از مردم کوفه بیعت بگیرد که به سخن گوش دهند و فرمانبرداری کنند و نوشته بود: تازیانه خود را از مردم بردار و ایشان را روانه کن و خود در عراق باش. اگر بر تو سنگین نیامد، بپذیر و بیا و اگر بر تو سنگین است، بر جای خود بنشین.

ابو موسی چون نامه را خواند، گفت: سنگین سنگینم. علی (ع) چون از سخنان او آگاه شد، عمار بن یاسر و پسر خویش حسن (ع) را فرستاد و نامه ای همراه ایشان فرستاد که در آن چنین نوشته بود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*» از بنده خدا علی بن ابی طالب امیر المؤمنین، به مؤمنان و مسلمانان کوفه. اما بعد، سرای هجرت [مدینه] از اهل خود خالی شد و مردم از آن بیرون آمدند و همچون دیگ به جوش آمد. عایشه آنچه می خواست کرد، اکنون هم بر شتر سوار شده است و سگهای حوآب بر او پارس کردند و فتنه سرکشان برپا شده و او آن را در پی خود می کشد و رهبری می کند. اینک آنان خون و آبرویی را که خود ریخته [قتل و خلع عثمان] و بر باد داده



اند و حرمتی را که دریده اند، مطالبه می کنند و حال آنکه خود بسیار نارواها را روا داشتند و اینک پیش مردم بهانه می آورند و پوزش می خواهند بدون اینکه از خداوند پوزش بخواهند.

«برای شما سوگند می خورند که از آنان خشنود شوید و بر فرض که شما از آنان خشنود شوید همانا که خداوند از قوم تبهار خشنود نخواهد شد». بدانید و خدای شما را رحمت کناد که جهاد بر بندگان واجب است و اکنون کسی به خانه شما آمده است تا شما را بر آن تشویق کند و راه سعادت را بر شما عرضه دارد.

خدا می داند که من از ورود در این جنگ چاره نداشتم و از پذیرفتن حکومت ناچار بودم و اگر می دانستم کس دیگری از من برای آن شایسته تر است، هرگز آن را نمی پذیرفتم و گام پیش نمی نهادم و همانا طلحه و زبیر هر دو با میل و بدون زور و اجبار با من بیعت کردند و سپس برای خونخواهی عثمان خروج کردند و حال آنکه آن دو نسبت به عثمان چنان کردند که کردند و من از آن دو در شگفتم که چگونه از ابو بکر و عمر فرمانبرداری کردند و بر بیعت خود پایدار ماندند و از انجام این کار در مورد من سرباز زدند و حال آنکه هر دو می دانند که من از آنان فروتر نیستم و با وجود آنکه- پیش از بیعت با من- پیشنهاد کردم که اگر دوست می دارند با یکی از ایشان بیعت کنم، گفتند ما در این مورد نظری ندوخته ایم بلکه با تو بیعت می کنیم و تو را به حق بر خود مقدم می داریم و بیعت کردند و سپس بیعت خود را شکستند. و السلام.⁷³

⁷³ نبرد جمل ص ۱۵۸



خطبه حسن بن علی

چون سخنان ابن زبیر به گوش علی رسید به پسرش حسن فرمود: پسرم! برخیز و سخنرانی کن. حسن (ع) برخاست و پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت:

ای مردم! سخنان ابن زبیر به اطلاع ما رسید و به خدا سوگند که او بر عثمان گناهانش را بر می شمرد و گاه به او تهمت می زد و چنان سرزمینها را بر عثمان تنگ کرد تا کشته شد و طلحه در حالی که هنوز عثمان زنده بود رایت خود را بر بیت المال برافراشت.

اما اینکه می گوید علی حکومت مردم را با زور غصب کرده است پدرش مدعی است که با دست خود با علی بیعت کرده ولی با قلب خود بیعت نکرده است. بنابراین اقرار به بیعت می کند و بعد بهانه می تراشد. لازم است برای ادعای خود برهان و دلیل آورد و کجا ممکن است بتواند دلیل بیاورد؟ اما شگفت کردن ابن زبیر از اینکه مردم کوفه به سوی مردم بصره آمده اند؛ چه جای شگفت است که اهل حق به سوی اهل باطل هجوم آورند و به جان خودم و به خدا سوگند مردم بصره خواهند دانست و امروز وعده گاه ما و ایشان است. به پیشگاه خداوند متعال درباره آنان داوری می بریم و خدای بر حق قضاوت خواهد کرد که بهترین قضاوت کنندگان است.



چون سخنان حسن (ع) تمام شد، مردی بنام عمر بن محمود برخاست و شعری در ستایش حسن (ع) خواند.⁷⁴

تاریخ طبری

تاریخ الرسل و الملوك یا تاریخ الامم و الملوك معروف به تاریخ طبری کتابی است به زبان عربی که توسط محمد بن جریر بن یزید بن کثیر بن غالب طبری، تاریخ‌نگار و پژوهش‌گر ایرانی مسلمان در اواخر سده سوم پس از هجرت به رشته تحریر درآمده است و یکی از بزرگترین و معتبرترین منابع دوره اسلامی است.

این کتاب، تاریخ را از زمان خلقت شروع کرده و سپس به نقل داستان پیامبران و پادشاهان قدیمی می‌پردازد. در بخش بعدی کتاب طبری به نقل تاریخ پادشاهان ساسانی می‌پردازد، و از آنجا به نقل زندگی پیامبر اسلام، محمد

⁷⁴ نبرد جمل ص ۱۹۸



می‌پردازد. در این کتاب وقایع پس از شروع تاریخ اسلامی (مقارن با هجرت به مدینه) به ترتیب سال تنظیم شده و تا سال ۲۹۳ هجری شمسی را در بر می‌گیرد.⁷⁵

الفتوح

الفتوح کتابی است که توسط ابن اعثم کوفی، از نویسندگان قرن دوم و سوم هجری قمری به نگارش درآمده است. این اثر از منابع مهم در باب تاریخ صدر اسلام می‌باشد و از اندوخته‌های محدثان و مورخان همچون مدائنی، واقدی، ابومخنف، ابن کلبی و دیگر افراد در نگارش مطالب آن استفاده شده است. اهمیت این کتاب را در اطلاعات ارزشمند آن، پیرامون وقایع عراق، فتح خراسان، ارمنستان و آذربایجان در کنار نبرد اعراب با خزرها و روابطشان با بیزانس می‌دانند. لازم است ذکر شود که این کتاب را به نام‌های تاریخ فتوح و فتوحات الشام نیز می‌شناسند.⁷⁶

تجارب الامم

تجارب الامم و تعاقب الهمم کتابی است تاریخی، نوشته احمد بن محمد مسکویه که رویدادهای سال‌های بین ۲۹۵-۳۶۹ق را دربر دارد.

⁷⁵ ویکی پدیا
⁷⁶ ویکی پدیا

از آن روی که مسکویه خود خزانه‌دار و وزیر خاندان بویه در باختر ایران بوده‌است، کتاب او ارزش ویژه‌ای دارد. جلد نخست این اثر شش جلدی، توجه به تاریخ همگانی دارد و به ویژه از نوشته‌های گذشتگان مانند طبری استفاده کرده‌است. به کارگیری او از اسناد و مدارک دولتی، به ویژه در جلد‌های آخرین، بر ارزش نوشته مسکویه بسیار افزوده است.⁷⁷

احمد بن محمد رازی (درگذشت ۴۲۰ق) معروف به ابوعلی مسکویه، فیلسوف، ادیب، مورخ و منشی آل بویه. مسکویه چهره برجسته‌ای در حیات عقلی و فرهنگی زمان خود بود. در رشته‌های گوناگون تاریخ، علم کلام، فلسفه و پزشکی تبحر داشت. به کیمیاگری و علوم غریبه بسیار علاقه‌مند بود. برداشت وی از دین بیشتر فلسفی و تا حدی عقلانی بود. رنگ فلسفی آثار ابن مسکویه سبب شده است که شیعیان بیش از اهل سنت آن‌ها را بپذیرند. خود وی مانند فارابی و اخوان الصفا از معتقدان به تشیع فلسفی بود. وی سال‌ها مصاحب و ندیم بویه‌یان بغداد و ری بود. بسیاری از نویسندگان متاخر، ابوعلی مسکویه را بر مذهب شیعه دانسته‌اند. تجارب الامم در علم تاریخ و تهذیب الاخلاق در علم اخلاق از مهم‌ترین آثار اوست.⁷⁸

⁷⁷ ویکی پدیا
⁷⁸ ویکی شیعه



مقاتل الطالبین

مقاتل الطالبین یا مقاتل الطالبیین کتابی از ابوالفرج اصفهانی است که در سال ۳۱۳ هجری قمری نگاشته شده است. این کتاب که نخستین اثر عمده ابوالفرج اصفهانی است، در شرح احوال و مبارزه‌های علویان - از جعفر بن ابیطالب تا هفتاد نفری که در زندان خلیفه مقتدر درگذشتند - با حکومت‌های اموی و عباسی است. اصفهانی در این کتاب تاریخچه قیام‌های علویان و تاریخ کشته‌شدن‌های خاندان ابوطالب (طالبیان) اعم از علویان و غیر علویان را جمع‌آوری کرده است. بخشی از این کتاب (از صفحه ۸۴ تا ۱۲۱) به حادثه کربلا اختصاص دارد. این کتاب قدیمی‌ترین و معتبرترین کتاب در شرح وقایع واقعه کربلا به حساب می‌آید.

مرتضی مطهری در کتاب حق و باطل با بیان اینکه ابوالفرج اصفهانی عالمی با انصاف و از مورخان بسیار زبردست است، کتاب مقاتل الطالبیین او را کتابی معتبر می‌داند که علمای شیعه هم به آن اعتماد می‌کنند و از نظر او می‌شود گفت ابوالفرج این کتاب را بی‌طرفانه نوشته است.⁷⁹

⁷⁹ ویکی پدیا



نبرد جمل (الجمل)

الْجَمَلُ وَ النَّصْرَةَ لِسَيِّدِ الْعَتْرَةِ فِي حَرْبِ الْبَصْرَةِ كِتَابِي تَارِيخِي وَ بِه زَبَانِ عَرَبِي
تَأْلِيفِ شَيْخِ مَفِيدِ (مَتَوَفَاي ٤١٣ق) اسْت. اَيْنِ كِتَابِ، يَكِي اَز مَتُونِ كَهْنِ كَلَامِي وَ
تَارِيخِي شَيْعِهِ اسْت كِه مَوْلَفِ دَرِ اَنِّ بِه وَاقَعِه جَنْغِ جَمَلِ، فَتْنَه‌هَآ، اِبْهَامَاتِ وَ
آرَآءِ وَ عَقَايِدِ مَسْلَمَانَانِ دَرِبَارَهٗ اَنِّ پَرْدَاخْتَهٗ اسْت. اَيْنِ كِتَابِ بِه زَبَانِ هَايِ فَرَانْسُوِي
وَ فَاَرْسِي تَرْجَمَهٗ شَدَهٗ اسْت.

شېخ مفید این کتاب را به درخواست فردی نگاشته که از او خواسته کتابی
درباره جنگ جمل و آراء و عقاید مسلمانان درباره آن واقعه بنویسد. او در مقدمه
کتاب می‌گوید:

«خداوندت مؤید دارد، از من خواسته‌ای که برای تو اختلاف نظر و آراء اهل قبله
را در مورد فتنه بصره (جنگ جمل)، خونریزی و کشتار میان امیر المؤمنین و
طلحه و زبیر و عایشه، و اعتقاد هر گروه را در این باره بیان کنم و شرح دهم و
سبب این فتنه را بازگو کنم و اخبار آن و آنچه را که میان ایشان اتفاق افتاده
است فراهم آورم... همه کتاب‌هایی که در این باره تصنیف شده است متضمن
اخباری است که درک آن برای عموم مردم دشوار و شبهه‌انگیز است و هیچ‌یک
از مصنفان چگونگی جنگ را با ترتیب و نظام نیاورده‌اند و اخبار را چنان در هم
آمیخته‌اند که نمی‌توان به طور دقیق و آشکار از نیت و مقصودشان آگاه شد، و
من در این تألیف برای تو- که خدایت موفق دارد- آنچه گفته شده است فراهم
آورده‌ام و برهانی را ثابت کرده‌ام که هر کس آن را بنگرد می‌تواند اعتقاد درستی



در مورد آنان و رفتارشان پیدا کند و متوجه شود که کفر و ایمان و عصیان و طاعت و گمراهی و هدایت چگونه بوده است و امیدوارم تو هم موفق شوی که از آن عبرت گیری و از حالت تقلید گمراه کننده بیرون آیی و به حق برسی و آنچه که موجب اشتباه و سرگردانی است از تو زایل شود و اکنون با توکل به خدای عز و جل و یاری جستن از پیشگاه او و آرزوی توفیق و راهنمایی برای تو، پرسشی را که کرده‌ای پاسخ می‌دهم.⁸⁰»

خدایا چنان کن سرانجام کار تو خشنود باشی و ما رستگار .

نظرات، انتقادات و پیشنهادات:

Mahdijamshidi8087@gmail.com

⁸⁰ ویکی شیعه

